تصویر ابو عبد الرحمن الکردي



قلم و اسلام

سیّد قطب

ترجمہ: زاہد ویسی



بسم الله الرحمن الرحیم

قلمرو اسلام

نویسنده:

سید قطب

مترجم:

زاهد ویسی

ناشر:

آراس ۱۳۸۹

۰۸۷۱-۲۲۵۶۱۰۰

سرشناسه: قطب، سید، ۱۹۰۶ - ۱۹۶۶م.

عنوان قراردادی: هذاالدین، فارسی

عنوان نام پدیدآور: قلمرو اسلام/ سیدقطب؛ ترجمه زاهد ویسی.

مشخصات نشر: سنندج: آراس، ۱۳۸۸

مشخصات ظاهری: ۱۵۵ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۲۰-۹۸-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

موضوع: اسلام

شناسه افزوده: ویسی، زاهد، ۱۳۵۶، مترجم.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ - ۴۰۴۱ه۶ق/BP۱۱

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی: ۴۹۳۶۵۹۱

شناسنامه کتاب

نام کتاب: قلمرو اسلام

مؤلف: سیدقطب

مترجم: زاهد ویسی

ناشر: آراس

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۹

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۲۰-۹۸-۶

مرکز پخش: سنندج، پخش کتاب امام غزالی

تلفکس: ۰۸۷۱ - ۲۲۵۶۱۰۰



تقدیم

به جانِ مشتاقِ داعیِ دل‌سوزِ روزگارِ ما: شادروان مولانا سید ابوالحسن ندوی که در تثبیت مرزهای قلمرو اسلام، در عصر حاضر مقتدا بود.

زاهد ویسی

فهرست مطالب

سخنی از مترجم

قلمرو واژه‌ای است که معمولاً برای گستره‌ی مادی و جغرافیایی به کار می‌رود و بنا به رسم معمول، واحدی است که برای اندازه‌گیری و بیان حد و مرز جغرافیایی و سیاسی یک مُلک و مملکت به کار می‌رود. طوری که با شنیدن آن، کلمات و مفاهیمی به ذهن می‌آید که نشانه‌ی سلطه و سیطره‌ی سیاسی، نظامی، جغرافیایی و امثال اینها است و کم اتفاق می‌افتد که این کلمه را نشانه‌ی مبانی و معانیِ مندرج در یک مفهومِ کلّی و کلان به شمار آوریم. از این رو، ممکن است در نگاه اول، چنین تداعی شود که منظور از قلمرو اسلام، بحث و بررسی در باره‌ی چارچوب جغرافیایی و فتوحات اسلامی و امور دیگری از این قبیل باشد. در حالی که اساساً نه این گونه است، و نه این مفهوم مد نظر ما است. آنچه با عبارتِ «قلمرو اسلام»، می‌کوشیم با خواننده‌ی این کتاب در میان نهیم، برخی قواعد و فوائد مهمِ نادیده گرفته‌شده‌ای است که می‌توان آنها را اوصاف و خصایلی به شمار آورد که علاوه بر آن که در معرفیِ اسلام، به عنوان یک دین، کارسازند، در تصحیح نگرش ما به مفهومِ دین نیز اساسی و گریزناپذیرند.

بسیاری از مردم عادی و حتی برخی از پژوهشگران بر این باورند که دین مجموعه‌ای از آداب و مناسک نیایشی و پرستشی است که در ساحت ذهن، روان، دل، و درون فرد یا جمع خاصی حضور و حاکمیت دارد. البته برخی از گرایش‌های منتسب به دین یا حتی برخی از ادیان (اعم از الاهی و غیر الاهی) این امر را تأیید می‌نمایند. با این حال با نگاهی گذرا به نصوص اصلی و قطعی دین اسلام، این پندار نه تنها

ناکافی و نارسا جلوه می‌کند، بلکه با مسلمات قطعی دین تعارض و حتی تناقض پیدا می‌کند. البته تنها این تصور خام نیست که مفهوم واقعی دین را در لایه‌های توهم و پندار پنهان می‌سازد. دیدگاه‌های دیگری نیز به انحای دیگر می‌کوشند شمول و فراگیری مفهوم دین را نادیده بگیرند و پندارهای خود را بر اساس این تصورات ناروا و ناقص بنا سازند. به عنوان مثال، محققان مطالعات دینی امروزه از دین معنایی را که دقیقاً مؤمنان و متدینان در نظر دارند، اراده نمی‌کنند و غالباً می‌کوشند آن را بر حسب مفاهیم و تعابیر علوم اجتماعی تعریف کنند.[۱]

از سوی دیگر، علوم اجتماعی مورد نظر مجموعه معارف و معلوماتی است که در فضای خاصی (غرب به معنای اعم) بر اساس مبنا و اصول خاص و مشخصی است که در آن فضا معنا و مفهوم خاصی دارند. به طوری که حتی واژه‌ای که برای بیان کلمه دین به کار می‌برند (Religion)، در خود آن محیط هم چندان مورد قبول نیست؛ چه برسد به قدرت تبیین جوانب و جلوه‌های آن.[۲] این است که عده‌ای به فکر بازتعریف دین برآمده‌اند و به نوبه خود کوشیده‌اند در این راه چراغی برافروزند.[۳]

از این رو با توجه به آنچه در این نوشتار مدنظر است، ناگزیر باید تعریفی اصیل و نسبتاً جامع از دین را ارائه نماییم. در زبان عربی واژه

---

۱. خاتمی، محمود: پدیدارشناسی دین، ص۲۴، چاپ اول، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران ۱۳۸۲

۲. در این باره رک: همان صص ۲۵ـ۲۶

۳. به عنوان نمونه، رک:

فراستخواه، مقصود: تعریف مجدد دین، چاپ اول، نشر تفکر، تهران ۱۳۷۳

«دین» از سه حرف «د ی ن» تشکیل شده است و تمام مشتقات آن به همین اصل برمی‌گردد. معنای کلی آن نیز فرمانپذیری و تسلیم است.[۱]

با این حال باید گفت که واژه‌ی دین در زبان عربی به معانی مختلفی به کار می‌رود که در ادامه به چند مورد از آنها اشاره می‌نماییم:

- سلطه، سیطره، امر، فرمان، واداشتن به پیروی
- اطاعت، بندگی، خدمت، در تسخیر کسی بودن، فرمانپذیری موجود دیگر
- قانون، قاعده، روش، مسلک، عادت، رسم
- جزا و مکافات، داوری و حساب و کتاب[۲]

بنابراین واژه دین که در قرآن کریم به کار رفته و اعتقاد بر این است که ریشه آن در فرهنگ و زبان عرب‌های زمان نزول قرآن است، دارای چهار رکن اساسی یا چهاز جزء است:

- حاکمیت و قدرت برتر یا متعالی
- اعتراف به وجود قدرت متعالی و اطاعت از آن[۳]
- نظام فکری و عملیِ ناشی از آن قدرت برتر[۴]

---

۱. ابن فارس: مقاییس اللغة ج۲ ص ۳۱۹

۲. درباره این معنی، رک: لسان العرب، ج۱۷، صص ۲۴ـ۳۰؛ أساس البلاغة، ج۱، ص ۲۹۱ و ... .

۳. در باره این دو معنا در قرآن رک: غافر: ۶۴ـ۶۵؛ الزمر: ۲ـ۳، ۱۱ـ۱۲، ۱۴ـ۱۵ و ۱۷. در تمام این آیات واژه دین به معنای سلطه برتر، اعتقاد به وجود او و پذیرش بندگی او است.

۴. در باره این معنا در قرآن رک: یونس: ۱۰۴ـ۱۰۵؛ یوسف: ۴۰ و ۷۶؛ روم: ۲۶ و ۲۸ـ۳۰؛ نور:۲؛ توبه:۳۶؛ أنعام: ۱۳۷؛ شوری: ۲۱. منظور از واژه دین در تمام این آیات، قانون، حدود، شریعت، روش، و نظام فکری و عملی‌ای است که انسان به آن مقید می‌شود که اگر یکی از قوانین یا نظام‌های الهی باشد، بدون شک فرد در دایره دین الهی است در غیر این صورت پیرو دین خاصی است که به چارچوب آن مقید شده است

ـ پاداشی که آن قدرت برتر به خاطر پیروی از آن نظام فکری به پیروان می‌دهد و سزایی که به خاطر عصیان و تمرد از چارچوب آن نظام در نظر گرفته است.[۱]

البته قرآن گاهی واژه دین را به معنای اول و دوم آن به کار می‌برد، گاهی به معنای سوم، گاهی هم به معنای چهارم و گاهی نیز آن را طوری به کار می‌گیرد که هر چهار معنی را باهم در بر می‌گیرد.

بر این اساس در تعریف دین گفته می‌شود که منظور از دین در اصطلاح قرآنی، برنامه و نظام کامل، شامل و فراگیری است که از یک سو بیانگر وجود فرمانروا و فریادرس مطلقی است که بر اجزا و اعضای پیدا و پنهان هستی احاطه کامل دارد و از سوی دیگر نمایانگر فرمان‌پذیر پناه‌جویی است که وجود، فرمان و قدرت و احاطه آن فرمانروا و فریادرس را پذیرفته است. آن‌چه میان این دو طرف موجود در تعریف را پر می‌کند، وجود قوانین، اصول، مبانی و برنامه‌هایی است که از طرف فرمانروا و فریادرس مطلق طراحی و عرضه شده است تا موجود فرمان‌پذیر و فرمانبر بر اساس آنها عمل کند و ضمن برآورده ساختن نیازهای خود در این دنیا، انتظار دریافت ثواب را داشته باشد. بدیهی است عدم اجرای این برنامه‌ها علاوه بر پدیدآوردن مشکلات متعددی در این دنیا، عقاب و عذاب اخروی را نیز به همراه دارد.[۲]

اگر این تعریف از دین را محور مباحث خود قرار دهیم، به دو نکته اساسی می‌رسیم و آن اینکه دین در کل به دو شاخه اصلی تقسیم

که انواع متعددی دارد.

۱. در باره این معنا در قرآن رک: ذاریات: ۵ـ۶؛ ماعون: ۱ـ۳؛ انفطار: ۱۷ـ۱۹. در تمام این آیات واژه دین به معنی محاسبه و داوری و مکافات به کار رفته است.

۲. نقل و اقتباس از: أبوالأعلی المودودی: المصطلحات الأربعة فی القرآن، صص ۱۰۰ــ ۱۱۵ با دخل و تصرف، الطبعة الثانیة فی إیران، ۱۳۷۲ هجری شمسی.

می‌شود:

یکم: عقیده

دوم: شریعت

منظور از عقیده، پذیرش پاره‌ای حقایق عظیم و سرنوشت‌ساز غیبی و الاهی است که پس از حصول معرفت و آگاهی کامل یا کافی حاصل می‌شود. این بخش اگرچه به عنوان یک مرحله یا شاخه خاص از اصل دین بررسی می‌شود، در حقیقت با بخش بعدی یا دوم دین هیچ‌گونه فاصله یا انفکاکی ندارد و نمی‌توان آنها را به طور کلی از هم جدا کرد؛ زیرا لازمه بلافصل هر گونه عقیده صادقانه، تعیین موضع و جهتگیری عملی درباره لوازم و مقتضیات آن است. ازاین‌رو می‌توان گفت که شریعت، لازمه و اقتضای قطعی و جدایی‌ناپذیر عقیده است. به بیان دیگر اگر عقیده را بعد نظری دین تلقی کنیم، شریعت بخش عملی آن است، اما نه عملی که با آن اختلاف و تفاوت داشته باشد، بلکه عملی که حتی در جزئی‌ترین اجزای پیدا و پنهان خود نیز مطابق و موافق آن باشد.

بنابراین معلوم می‌شود که شریعت بُعد عملی و کردارهایی است که در حوزه امور دینی انجام می‌گیرد و به همین سبب باید دارای مستند دینی باشد. شریعت به معنای اصطلاحی عبارت است از احکامی‌که خداوند بلندمرتبه برای بندگانش تشریع نموده و انبیا آن را ابلاغ کرده‌اند. بنابراین شریعت یک «وضع» و قرارداد الاهی است نه اجتهاد انسانی؛ علاوه بر این امری ثابت است نه متغیر. از همین رو از فقه که عبارت از اجتهاد انسانی در چارچوب شریعت الاهی است جدا می‌شود. چون چنان‌که گفته شد، شریعت امری ثابت است. در حالی‌که فقه امری تحول‌پذیر است. چون مربوط به فروع است و ناگزیر باید با

مقتضیات زمان، مکان، وقایع، مصالح و اَفهام همنوایی داشته باشد.[۱]

طبیعی است اگر این معنا از دین را بپذیریم، ذاتاً واجد قلمرو خاص و شاخصی است که معین‌بودنِ آن، هم برای اهالی آن و هم برای دیگران ضروری و سودمند است.

دین یک استعداد ویژه‌ی انسان و یکی از ابعاد وجودی او است. امری است که از «خودآگاهی وجودی» انسان سر می‌زند و او را از طریق پذیرش ارزش‌های متعالی، و ملتزم بودن به مقتضایِ این پذیرش، ـ البته طبق برنامه‌ای خاص و مشخص[۲] ـ انسان را به کمال می‌خواند و در کامل‌ترین مرحله‌ی آن، که توحید است، مجموعه‌ی این ارزش‌ها، در وجود معبود پرستش می‌شود و برای تقرب به او، که در اصل به معنای دستیابی به بهره‌ی فزون‌تر از آن ارزش‌ها است، کوشش می‌شود.[۳]

به این ترتیب، دین جزئی از ذات انسان، و اصلاً بنیاد هستیِ او است که هر گاه توانسته باشد آن را کشف کند، ابعادش را محقَّق سازد، و تشنگی خود را از چشمه‌های زلال و شفاف آن برطرف نماید، توانسته است در برابر قوای ضدّ آن به پا خیزد، آنها را به مبارزه‌ای بی‌امان فراخوانَد و در پایان، آنها را سر جای خود بنشانَد، آنها را به وضوح درهم بشکند، یا حتی آنها را به سوی خود بکشد؛ اما هیچ گاه

---

۱. محمد عمارة: معركة المصطلحات بين الغرب و الإسلام، ص ۷۰، الطبعة الأولى، نهضة مصر للطباعة و النشر، ۱۹۹۷م.

۲. دقیقاً منظور از این برنامه‌ی خاص و مشخص، کلام خداوند، و بیان پیامبر است.

۳. توضیح ساده این است که اگر بپذیریم که معبود حقیقی، منبع اصلیِ همه‌ی این ارزش‌ها است، که هست، در این صورت طبیعی است که نزدیک‌شده به او، به عبارتی، به معنای دستیابیِ بیشتر به آن ارزش‌ها است. مانند خورشید به عنوان منبع نور و گرما در منظومه‌ی شمسی که هرچه به آن نزیکی بیشتری حاصل شود، برخورداری از نور و گرما نیز بیشتر است.

شکست نخورده است.[1]

لذا دین، خویشتن انسان را تشکیل می‌دهد. یعنی همه‌ی آنچه که در اندرونِ خسته‌ی خود، در جست‌وجوی آن است و اگر بپذیریم که انسان در جست‌وجوی معنی است، دین آن معنای مورد جست‌وجوی او را در خود دارد و او را یاری می‌دهد که در این کندوکاو سرگردان نباشد. چون قلمرو را برای او مشخص می‌سازد و به او می‌آموزد و اصلاً نشان می‌دهد که اهل کجا است.

اما گاهی که از این موهبت بی‌نصیب می‌ماند، از همه‌ی برکت‌های آن نیز محروم می‌شود. اما آفت این امر، صرفاً محروم‌ماندن از خیر و برکت دین نیست، بلکه مجبورشدن به تحملِ همه‌ی آفات و آسیب‌های ناشی از عدم حضور دین نیز یکی از محکومیت‌هایی است که آن فرد یا گروه باید بپذیرد و ناگزیر باید تحمل نماید. اما خودِ اینکه نحوه‌ی واکنش او نسبت به همه‌ی این امور چگونه باشد، بازهم سرنوشتی از نوع دیگر را برای او در پی می‌آورد. می‌توان گفت: «از خود بیگانگی» و «سرگردانی»، دو «مسئله» و حتی «مشکل» بزرگی است که این گونه افراد و جمع‌ها به آن دچار و گرفتار می‌شوند. چون با مطالبی که در باره‌ی دین بیان کردم، مشخص می‌شود که گوهر دین، امری خارجی نیست که از بیرونِ فرد به او تزریق و تحمیل شود، بلکه امری است که فرد در اندرونِ دل خود آن را با تمام وجود حس و لمس می‌کند؛ آن هم نه به صورت امری بیرونی که با آن اُنس گرفته

---

۱. محقق نشدن یا اجرا نشدنِ برخی یا حتی بسیاری از امور و قواعد دین‌ـبه معنایی که گفتیم‌ـدر یک جا و یک زمان، هرگز به معنای تحقق‌ناپذیری یا اجراناپذیری آنها در هر جا و هر زمان نیست. گاهی ممکن است بستر و زمینه‌ی لازم برای اجرای آن فراهم نباشد. گاهی ممکن است مجریان آن به دلایل و علل مختلف، توان اجرای ان را نداشته باشند. گاهی ممکن است خود یک قاعده یا امر دینی، زمان‌بَر باشد و تحقق آن ذاتاً آهسته و با تأنی باشد و ... . تفصیل بیشتر این ماجرا در این مقطع نمی‌گنجد.

و به آن عادت کرده است، بلکه به عنوان امری که تصورِ عدمِ آن، امکانِ ندارد: درست مانندِ زوج‌بودن برای عدد دو یا فردبودن برای عدد سه.

ممکن است این تصور یا حتی پرسش پیش بیاید که گاهی دیده شده و حتی دیده می‌شود که افراد و حتی گروه‌های بزرگی دین ندارند و حتی علناً اعلام می‌کنند که نه دین دارند و نه دین را قبول دارند! جواب چیست؟

در بخش مربوط به معنای دین بیان کردم و گفتم که دین دارای چهار رکن یا چهاز جزء اساسی است:

- حاکمیت و قدرت برتر یا متعالی
- اعتراف به وجود قدرت متعالی و اطاعت از آن
- نظام فکری و عملیِ ناشی از آن قدرت برتر
- پاداشی که آن قدرت برتر به خاطر پیروی از آن نظام فکری به پیروان می‌دهد و سزایی که به خاطر عصیان و تمرد از چارچوب آن نظام در نظر گرفته است.

واقعیت آن است که همه‌ی این مراحل مختلف، در باره‌ی هر برنامه و روشی که مدعی است برای زندگی عادی و مادی، یا زندگی والا و متعالی انسان، راهی برای رهایی را می‌جوید یا کلید راه رهایی را در آستین دارد، صادق است. یعنی هر برنامه و آیینی، خواه آسمانی یا زمینی که مدعی است یا حتی علناً ادعایی ندارد ـ اما عملاً در راه و مسیری گام بر می‌دارد که به صورت عینی و ضمنی به امور و مسائلی می‌پردازد که به صورت سلبی و ایجابی می‌کوشد که در باره‌ی امور و مسائل کلی و کلان، موضع‌گیری می‌کند ـ نیز صادق است.

یعنی هر فرد یا گروهی که به قدرت و حاکمیتی[1] فراتر از خود معتقد باشد و فرمان آن را بر جان و جهان خود رَوا بداند (اعتقاد به فرمانروا بودنِ آن قدرت)، و آن قدرت و حاکمیت را بپذیرد (فرمان‌پذیری)، و طبق قانون و قاعده‌ی آن فرمانروا عمل کند، و متناسب با این سه امر، در انتظار پادش و سزا باشد، دین دارد و اجزای دین او همین امور است. به عنوان نمونه، بت‌پرستی که وجود بت را چنان پذیرفته است که دارای قدرتی فراتر از او است، قدرت و حاکمیت بت را پذیرفته است، مطابق با اصول و موازین متناسب با این دو مرحله عمل می‌کند، و در پایان از آن بت انتظار فریادرسی دارد، در حقیقت، او دین دارد و اجزای دین او را این امور تشکیل می‌دهند. در باره‌ی بسیاری از مکاتب فکری، فلسفی، و حتی اقتصادی و ... نیز که فرد چنان به آنها پایبند است که نحوه‌ی زندگی و عمل و حتی فکر خود را به گونه‌ای سامان می‌دهد که با مبانی و مقاصد آن «اسم» و «ایسم» هماهنگ باشد، در حقیقت آن مکتب و مرام را به عنوان دین پذیرفته است.

حال ممکن است پرسش شود که مگر امکان دارد که حاکم و فرمانروای مد نظر در تعریف دین، امری ذهنی مانند یک قاعده یا آرمانِ اقتصادی و سیاسی باشد؟

با توجه به آنچه در قرآن در باره‌ی مفهوم «اِله»[2] آمده است، می‌توان گفت که هر نوع فکر، خیال، ایده، و آرمانی که بتوان در باره‌ی آن این چهار مرحله یا چهار رکن یا چهار جزء را محقق دانست، دین است.

---

۱. حاکمیت در این بحث، بسی عام‌تر از حاکمیتِ سیاسی است.

۲. فرمانروا و فریادرسِ حقیقی

مثلاً در قرآن آمده است:

أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ[1]

به من بگو ببینم آیا کسی که هوی و هوس خود را معبود خویش کرده است؟

پس در این صورت دینِ آن فرد، دینی است که فرمانروا و فریادرس آن، هوی و هوس خود او است. سایر اجزا و ارکان آن نیز متناسب با آن طراحی می‌شود.

حتی می‌توانم بگویم تمامی افراد و گروه‌ها و افکاری که تصوری ناروا در باره‌ی فرمانروا و فریادرس حقیقی دارند، آنها نیز دین خاصی هستند که فاصله‌ی آنها با حقیقت مانند فاصله‌ی آب است با سراب.

پس عبارتِ «بی‌دین»، اصلاً معنا ندارد. یعنی نمی‌توان کسی یا گروهی را یافت که دین نداشته باشد. مگر آنکه این سخن را کسی بگوید که دین‌دار است و منظور او از آن این باشد که فلان فرد یا گروه دینِ مورد نظر من را ندارد.

یا گوینده‌ی آن کسی باشد که دینِ خاصی (مثلاً اسلام) را قبول ندارد و بگوید: من دین ندارم و منظورش این باشد که من به دین اسلام پایبند نیستم.

اما اینکه کسی بگوید: من دین ندارم و منظورش این باشد که من مطلقاً به هیچ دینی ـ با توجه به معنای مورد نظر ما در این نوشته ـ سخن او مردود است.

در قرآن آمده است که ای پیامبر!

۱. سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۴۳.

قُلْ يَاأَيُّهَا الْكَافِرُونَ * لاَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ * وَلاَ أَنتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * وَلاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدتُّمْ * وَلاَ أَنتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ[۱]

بگو: ای کافران! * آنچه را که شما (به جز خدا) می‌پرستید من نمی‌پرستم. * و شما نیز نمی‌پرستید آنچه را که من می‌پرستم. * همچنین نه من به گونه ما پرستش را انجام می‌دهم. * و نه شما به گونه من پرستش را انجام می‌دهید. * آیین خودتان برای خودتان، و آیین خودم برای خودم!

آیه‌ی «آیین خودتان برای خودتان، و آیین خودم برای خودم»، به وضوح نشان می‌دهد که آنان نیز با وجود کافربودن، دین داشته‌اند و آنان به فرمانروایی و فریادرسی و امور متعلق به آنها به گونه‌ی خاصی معتقد بوده‌اند و موضع‌گیری عملی خود را متناسب با آن تنظیم می‌کرده‌اند.

نکته‌ی مهم دیگر در این باره این است که محدود کردنِ اصطلاح دین در چند مذهب و مکتب مشخص و معروف به نامِ یهودیت، مسیحیت، اسلام، یا مکاتب دیگری مانند بودیسم، هندوئیسم، و ... نوعی محدودسازی این اصطلاح عام است.

به علاوه، اینکه در قرآن آمده است که:

إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الإِسْلاَمُ[۲]

---

۱. سوره‌ی کافرون، آیه‌ی ۱ تا ۶

۲. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

بی گمان دین (حق و پسندیده) در پیشگاه خدا اسلام (یعنی خالصانه تسلیم فرمان الله شدن) است.

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلاَمِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ[۱]

و کسی که غیر از (آیین و شریعت) اسلام، آیینی برگزیند، از او پذیرفته نمی‌شود، و او درآخرت از زمره زیانکاران خواهد بود.

این دو آیه ضمن اینکه بیان می‌کند دین‌های دیگری غیر از اسلام نیز وجود دارند، قاطعانه بیان می‌نمایند که دین مقبول خداوند نیستند. چون خداوند در باره‌ی دین مقبول خود می‌فرماید:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينًا[۲]

امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم (با عزت بخشیدن به شما و استوار داشتن گامهایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین خدا پسند برای شما برگزیدم.

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ

---

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸۵

۲. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.

وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لاَ يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ[1]

خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین (پیشینیان و وارث فرماندهی و حکومت ایشان) در زمین خواهد کرد. همان گونه که پیشینیان (دادگر و مؤمن ملتهای گذشته) را جایگزین (طاغیان ویاغیان ستمگر) قبل از خود ساخت. همچنین آیین آنها (اسلام) را که برای آنان می‌پسندد، حتماً (در زمین) پابر جا و برقرارخواهد ساخت و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدل می‌سازد (آن چنان که بدون دغدغه و دلهره از دیگران تنها) من را می‌پرستند ویزی را انبازم نمی‌گردانند بعد ازاین (و عده راستین) کسانی که کافر شوند آنان کاملاً بیرون شوندگان (از دائره‌ایمان و اسلام) بشمارند (و متمردان و مرتدان حقیقی میباشند).

بر این اساس، این گونه نیست که دین‌های دیگری وجود ندارند. بحث این است که آن دین‌ها مقبول نیستند. دلیل ساده‌ی این امر نیز این است که با توجه به آنچه در تعریف دین آوردیم، دین یک سیستمِ تمام عیار است و نمی‌توان بر پایه‌ی تحقق برخی از اجزای آن حکم کرد که همه‌ی آن سیستم محقق شده است. به علاوه، گاهی خود یک دین، حتی در صورت محقق‌شدنِ همه‌ی اجزای آن (سیستمِ

۱. سوره‌ی نور، آیه‌ی ۵۵.

کامل آن)، بازهم نامقبول است. چون اصلاً این گونه نیست که هر سیستمی، راه‌گشا و حلّال باشد، یا بتواند دست‌آخر فرد را به مقصود نهایی برساند.

این است راز آنکه فقط یک دین مقبول است. چون تنها یک دین است که می‌تواند تصویر صحیح و درستی از فرمانروایی و فریادرسی خداوند را ارائه نماید و ... .

طبیعی است که چنین دینی قلمرو خاصی دارد و نه تنها در قرآن،[۱] بلکه در حدیث پیامبر ارجمند اسلام، صلی الله علیه و سلم، نیز آمده است. با این حال، چنانکه در ابتدای این نوشتار بیان کردم، منظور از قلمرو در اینجا، هرگز امری صوری یا جغرافیایی و سیاسی نیست یا حداقل، فقط به این موارد خلاصه و محدود نمی‌شود.

مرزهای قلمرو اسلام، به عنوان کامل‌ترین وجه دین مورد پذیرش خداوند عَزَّ وَ جَلَّ، همان چهار رکنی است که در باره‌ی دین بیان شد. برای ساده‌تر شدنِ مطلب، می‌توان گفت: این قلمرو همان است که در تاریخ عقیده و کلام اسلامی، به اصولِ دین معروفند. یعنی ارکان، مبانی، و اصولی که در صورتِ عدم وجود و تحقق آنها، هر فرع و هر عمل و امر دیگری هم که تحقق یابد، باز بی‌اهمیت و بی‌ارزش است؛ چون فاقد اصول موردنظر است.

حال که اندکی مشخص شد که منظور ما از دین، دین اسلام، و قلمرو چیست، می‌توان به بسیاری از پرسش‌ها و حتی شبهات مربوط به دین اسلام، پاسخ داد و اساساً بسیاری از آنها را حل‌شده و واضح دانست.

---

۱. قرآن در تعریف ما از دین، مرحله‌ی سوم دین است. یعنی صورتِ مکتوبِ «قانون، قاعده، روش، مسلک، عادت، رسم».

این کتاب سید قطب نیز در اصل تلاشی است برای توضیح برخی امور مربوط به دین اسلام، اقتضای آن، امور لازم برای اجرای آن، و اینکه اگر دین اسلام در تاریخ خود دچار جزر و مدّ[1] شده است، چیست.

حجم کتاب، کم است، اما دریایی مطلب در آن وجود دارد. از این رو بهتر است با تأنی و با حوصله مطالعه شود. به برخی جملات آن دقت شود. گاهی مطلب گنگ و مبهم به نظر می‌رسد، اما ذر اصل، این گونه نیست و باید در آن تعمق ورزید. مترجم نیز تلاش کرده است تا حد توان، سبک و سیاق کلامِ سید را نیز تغییر ندهد؛ چه برسد به جمله و حتی کلمات او. در نظر داشته باشید که سید در این نوع آثار خود، آتش است، آتش! و نمی‌توان زبان آتش را با کلماتی از جنس خاکستر ترجمه کرد.

امیدوارم خداوند کریم و رحیم از من بپذیرد که هدفم از این کار و این ترجمه، خیر بوده است و در نظر داشته‌ام به برخی از مردم کمک کنم که می‌خواهند در باره‌ی دین اسلام آگاهی بهتر و بیشتری پیدا کنند. امیدوارم.

زاهد ویسی

سنندج بهمن‌ماه ۱۳۸۸

---

۱. اصطلاحی از مرحوم سید ابوالحسن ندوی.

برنامه‌ای برای بشر

حقیقت اولیه‌ای درباره‌ی طبیعت این دین و روش عمل آن در زندگی بشر وجود دارد: یک حقیقت اولیه‌ی ساده. با این حال، با وجود سادگی آن، اکثراً فراموش می‌شود یا اصلاً درک نمی‌شود. لذا از فراموشی یا عدم ادراک آن، خطای بزرگی در رابطه با نگاه به این دین پدید می‌آید؛ (خطای بزرگی در باره‌ی) حقیقت ذاتی آن و عینیت تاریخی آن؛ چه در حال و چه در آینده.

عده‌ای از دین توقع دارند ـ مادام که از جانب خداوند نازل شده است ـ باید در زندگی بشر با روش سحرآمیز خارق‌العاده‌ای که علل و عوامل مبهمی دارد، عمل کند! بی‌آنکه برای طبیعت بشر، توانمندی‌های آنان و واقعیت مادّی آنها، در هیچ یک از مراحل رشد و نموّ خود در هیچ یک از محیط‌های (زندگی) آنان، حسابی باز کند.

و وقتی می‌بینند که این دین این گونه عمل نمی‌کند و می‌بینند که توان محدود بشری و واقعیت مادی زندگی انسانی، با دین تعامل می‌کنند و ـ در دوره‌هایی ـ به صورت واضح از آن متأثر می‌شوند، در دوره‌های دیگری نیز تأثیری برعکسِ جهتگیری آن می‌گذارند، طوری که شهوات و اطماع و ضعف و نقص مردم آنان را زمین‌گیر می‌کند؛ بدون آنکه به ندای این دین پاسخ دهند یا در راه، با وی هم‌سو شوند.

آنان هنگامی که این امور را می‌بینند، دچار یأسی می‌شوند که انتظار آن را نداشتند ـ مادام که این دین از جانب خداوند نازل شده است ـ یا اعتماد آنها نسبت به جدی بودن و واقعی بودن روش دینی برای زندگی، رقیق (و کمرنگ) می‌شود یا در دین به طور مطلق، دچار

شک می‌شوند!

همه‌ی این زنجیره خطا، از یک خطای بنیادی پدید می‌آید: آن هم، عدم ادراک این دین و روش آن، یا فراموش کردن این حقیقت اولیه‌ی ساده است.



این دین، برنامه‌ای الهی برای زندگی بشر است. تحقق آن در زندگی بشر نیز با تلاش خود انسان‌ها در محدوده‌ی توانمندی‌های بشری آنان و در محدوده‌ی واقعیت مادی زندگی انسانی در هر محیط صورت می‌گیرد. و وقتی کار و بار آنها را به دست می‌گیرد، از جایی شروع می‌کند که بشر در آن قرار دارد و آنان را به پایان راه می‌برد؛ در محدوده‌ی توان بشری آنان و به اندازه‌ای که از این توان بذل نمایند.

ویژگی ممیزه‌اش نیز این است که این دین یک لحظه در هیچ برنامه‌ریزی و در هیچ گامی از فطرت انسان و محدوده‌ی توانمندی وی و نیز از واقعیت زندگی مادی او غفلت نمی‌ورزد و ـ در همین حال ـ انسان را ـ همچنان که عملاً در برخی دوره‌ها انجام داده است و همچنان که هر وقت تلاش جدی‌ای صورت بگیرد، امکان تحقق آن هست ـ به جایی رسانده است که هیچ برنامه‌ی بشر ساخته‌ی دیگری، اطلاقاً او را نرسانده است. از لحاظ آسانی، راحتی، اطمینان و اعتدال نیز همین گونه است.

با این حال همه‌ی خطا ـ چنانکه گذشت ـ از عدم ادراک طبیعت این دین، یا از فراموش کردن آن ناشی می‌شود. و نیز داشتنِ توقع خوارقی با علل و عوامل ناشناخته بر دست این دین: خوارقی که فطرت انسان را دگرگون می‌سازد، به توانمندی‌های محدود او توجه نمی‌کند، و واقعیت مادی محیطی وی را در بر نمی‌گیرد!

مگر این دین از جانب خدا نیست؟ مگر خداوند بر هر چیزی توانا نیست؟ پس چرا این دین ـ فقط ـ در محدوده‌ی توانمندی محدود بشری کار می‌کند؟ و نتایج کار آن از ضعف بشری متأثر می‌شود؟ از این گذشته، اصلاً چرا به تلاش بشری نیاز دارد؟ به علاوه، چرا این دین همیشه پیروز نمی‌شود و پیروان آن همیشه پیروز نمی‌گردند؟ چرا گاهی سنگینی ضعف و شهوات و واقعیت مادی بر طراوت، شفافیت و جاری‌بودن آن غالب می‌آید؟ و چرا گاهی اهل باطل، بر پیروان آن ـ که اهل حق هستند ـ چیره می‌شوند؟

و همه‌ی اینها ـ چنانکه می‌بینی ـ پرسش‌ها و شبهاتی هستند که اساساً از عدم ادراک حقیقت اولیه‌ی مربوط به طبیعت این دین و روش آن، یا از فراموش کردن آن سرچشمه می‌گیرند!



خداوند ـ طبیعتاً ـ قادر است که فطرت انسان را، از طریق این دین یا از راهی جز آن تغییر دهد. با این حال ـ خداوند سبحان ـ خواسته است انسان را به خاطر حکمتی که خودش می‌داند، را با این فطری بیافریند و خواسته است هدایت را ثمره‌ی تلاش، و رغبت به هدایت قرار دهد:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا[1]

کسانی که برای (رضایت) ما به تلاش ایستند و در راه (پیروزی دین) ما جهاد کنند آنان را در راههای منتهی به خود رهنمود (و مشمول حمایت و هدایت خویش)

۱. سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹

می گردانیم.

و خواسته است فطرت انسان همواره کار کند و نه محو شود، نه عاطل گردد:

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا[1]

و سوگند به نفس آدمی، و به آن که او را ساخته و پرداخته کرده است (و قوای روحی وی را تعدیل و دستگاههای جسمی آو را تنظیم نموده است)! * سپس به او گناه و تقوا را الهام کرده است (و چاه و راه و حسن و قبح را توسط عقل و وحی به او نشان داده است). * (قسم به همه‌اینها!) کسی رستگار و کامیاب می گردد که نفس خویشتن را (با انجام دادن طاعات و عبادات و ترک معاصی و منهیات) پاکیزه دارد و بپیراید (و آن را با هویدا ساختن هویت انسانی رشد دهد و بالا ببرد). *

و کسی نا امید و ناکام می گردد که نفس خویشتن (و فضایل و مزایای انسانیت خود را در میان کفر و شرک و معصیت) پنهان بدارد و بپوشاند، و (به معاصی) بیالاید.

و خواسته است که حقیقت برنامه‌ی الهی برای زندگی بشری از طریق تلاش بشری و در حدود توانمندی بشری صورت بگیرد:

۱. سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۷ تا ۱۰.

إِنَّ اللَّـهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ[۱]

خداوند حال و وضع هیچ گروهی را تغییر نمی‌دهد (و آنها را از بدبختی به خوشبختی، از نادانی به دانایی، از ذلت به عزت، از نوکری به سروری، و بالعکس نمی‌کشاند) مگر اینکه آنان احوال خود را تغییر دهند.

وَلَوْلاَ دَفْعُ اللَّـهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتْ الأَرْضُ[۲]

و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نکند، فساد زمین را فرا می‌گیرد.

و خواسته است که انسان از همه‌ی اینها به اندازه‌ای دست یابد که تلاش به خرج می‌دهد، توانمدی صرف می‌کند و در راه تحقیق این برنامه‌ی الهی استوار و دور کردن فساد از خودش و از زندگی پیرامون خودش، بر ابتلا صبر می‌نماید:

أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لاَ يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّـهُ الَّـذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ[۳]

آیا مردم گمان برده‌اند همین که بگویند ایمان آورده‌ایم (و به یگانگی خدا و رسالت پیغمبر اقرار کرده‌ایم) به حال خود رها می‌شوند و آنها (با تکالیف و وظایف و

---

۱. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۱.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۱.

۳. سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۲ و ۳.

رنجها و سختیهایی که باید در راه‌این آسمانی تحمل کرد) آزمایش نمی گردند؟! * ما کسانی را که قبل از آنها بوده‌اند (با انواع تکالیف و مشقات و با اقسام نعمتها و محنتها) آزمایش کرده‌ایم آخر باید خدا بداند چه کسانی راست می گویند و چه کسانی دروغ می گویند.

هیچ یک از آفریدگان الهی نیز حق ندارد از ـ خداوند سبحان ـ سؤال کند که چرا همه‌ی اینها را این گونه خواسته است و به همین خاطر این گونه شده است. هیچ یک از آفریدگان وی حق ندارد از خداوند سبحان سؤال کند؛ مادامی که هیچ یک از آفریدگان وی، فرمانروا و فریادرس (اله) نیست و نسبت به نظام کلی این جهان و مقتضیات این نظام، در ارتباط با طبیعت هر موجودی در این هستی، نه علم دارد؛ و نه امکان علم.

و «چرا» ـ در اینجا ـ سؤالی است که یک مؤمنِ جدی نمی‌پرسد، ملحد جدی هم نمی‌پرسد: مؤمن نمی‌پرسد، چون او با خداوند ـ ی که ذات، صفات و خصایص او را می‌شناسد ـ مؤدب‌تر است. از طبیعت ادراک بشری خود و محدوده‌ی آن نیز آگاه‌تر است که برای کار در این گستره بسترسازی آماده نشده است.

ملحد جدی هم نمی‌پرسد. چون او اصلاً خدا را قبول ندارد و اگر به الوهیت وی اقرار می‌نمود، همراه با این اقرار می‌فهمید که این امر، شأن خداوند سبحان و مقتضای الوهیت وی است و او:

لاَ يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ[1]

خداوند در برابر کارهایی که می کند مورد بازخواست

---

۱. سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۲۳.

قرار نمی‌گیرد، ولی دیگران مورد بازخواست و پرسش قرار می‌گیرند.

چون تنها او است که بر آنچه می‌کند، حافظِ بسیاردان است.

بلکه سؤالی است که ممکن است فرد شوخِ آبکی بپرسد: نه یک مؤمن و نه یک ملحد جدی. به همین خاطر، درست نیست زیاد آن را بزرگ دانست و آن را جدی گرفت. ممکن است فردی هم آن را بپرسد که نسبت به حقیقت الوهیت و خصایص آن ناآگاه است. پس راهِ یاد دادن به این نادان، پاسخ مستقیم نیست، بلکه معرفی کردن حقیقت الوهیت و خصایص آن به او است، تا آنها را بشناسد و آنها را بپذیرد. در این صورت او مؤمن است. یا (پس از شناخت) در برابر پذیرش آنها مقاومت نماید و آنها را ردّ و انکار کند. در این صورت او ملحد است.[1] و به این صورت جدل پایان می‌یابد. مگر اینکه جدل، بگو مگو و کشمکش باشد! فرد مسلمان نیز، هنگامی که جدل به کشمکش و بگو مگو کشیده شود، از ادامه دادنِ جدل نهی شده است!

خلاصه‌ای که از این طول و تفصیل در این بخش به آن می‌رسیم این است که: هیچ یک از آفریده‌های خداوند حق ندارد از خداوند سبحان بپرسد: چرا خداوند خواست انسان را با این فطرت بیافریند؟ و چرا خواست این فطرت او کُنشگر باشد، نه از بین برود و نه عاطل بماند؟ و چرا خواست برنامه الهی برای زندگی بشری او را طوری قرار دهد که از طریق تلاش بشری، در محدوده‌ی توانمندی بشری و واقعیت مادی زندگی وی، تحقق یابد، و نخواست از طریق یک ابزار

---

۱. در این متن مرحوم سید، آن قاعده‌ی اصیل را که معتقد است <کفر در برابر ایمان قرار دارد نه در برابر اسلام> به این صورت تقریر نموده است که <الحاد در برابر ایمان قرار دارد نه در برابر اسلام>. یعنی افراد پس از شناخت به دو دسته‌ی کلی تقسیم می‌شوند: مؤمن، و ملحد. نه مسلمان و غیر مسلمان.

عجیب و غریب و با علل و عوامل مبهم پیچیده، تحقق یابد!

اما همه‌ی آفریدگان وی حق دارند این حقایق را درک کنند و آنها بشناسند؛ و ببینند که در واقعیت زندگی بشری عمل می‌کنند ـ رخدادهای تاریخ بشری[1] را نیز در پرتو آن تفسیر نماید و از یک لحاظ خط سیر تاریخی وی را درک نماید و از جنبه‌ای دیگر، بداند که چگونه با این خط مواجه شده و آن را جهت‌دهی نموده است. و از جهت سوم، با حکمت و قَدَر الهی زندگی کند و به وسیله‌ی آنها حال و هوای درست را پیدا کند.



این روش الهی، که «اسلام»، آن گونه که محمد، صلی الله علیه و سلم، آورده است، آن را در صورت نهایی خود مجسم می‌سازد، به صرف اینکه از جانب خداوند نازل شده است، در زمین و در دنیای مردم تحقق نمی‌یابد. در همان لحظه‌ی نزول مستقیماً با کلمه‌ی «کُنِ»[2] الهی تحقق نمی‌یابد. به صرف ابلاغ و توضیح آن به مردم نیز تحقق نمی‌یابد. با قهر الهی نیز تحقق نمی‌یابد. چنانچه قاعده (ناموس) آن در چرخش ستارگان و گردش آنها جاری است.

این برنامه، صرفاً این گونه تحقق می‌یابد که گروهی از انسان‌ها آن را حمل کنند، کاملاً به آنان ایمان داشته باشند و ـ به اندازه‌ای توان خود ـ بر آن استقامت داشته باشند و به همین صورت، برای

---

۱. کتاب «فی‌التاریخ: فکرةٌ و منهاج» سید نیز با همین قلم ترجمه شده است. این تیتر که در اصل عنوان یکی از مقالات آن کتاب است، برخی رهیافت‌های تئوریک سید را در باب چگونگی تاریخ‌نگاری (برای اسلام) نمایان می‌سازد؛ کاری که بعدها با عناوین کیف نکتب التاریخ الاسلامی، التأصیل الاسلامی للتاریخ، فقه السیرة، دراسةٌ فی السیرة و ... به همت دعوتگران و صاحب‌نظران اسلام‌گرا نوشته شد.

۲. اشاره به آیه‌ی ۴۰، سوره‌ی نحل: إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَیْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ.

محقق ساختن آن در دل و زندگی دیگران نیز تلاش کنند و با همه‌ی آنچه در اختیار دارد، برای این هدف، جهاد کنند: با ضعف و هوای بشری در درون جهاد کنند. با کسانی که ضعف و هوی آنان را وامی‌دارد رو در روی هدایت بایستند، جهاد کند و ـ پس از همه‌ی اینها ـ در زمینه‌ی محقق ساختن این برنامه، به حدّی می‌رسد که فطرت بشری تاب آن را دارد و واقعیت مادی آنان، آن را برای آنها فراهم ساخته است. به این صورت که از بشر شروع کند؛ از نقطه‌ای که عملاً در آن قرار دارند. از وضعیت موجود آنان و مقتضیات آن در سیر و پیگیری مراحل این برنامه‌ی الهی غفلت نورزد. با این حال، این گروه، گاهی بر نفْس خود و نفس مردمِ همراهِ خویش پیروز می‌شود. گاهی هم در جنگ با نفس خود و نفس مردم شکست می‌خورد: به اندازه‌ای که تلاش و جهاد به خرج می‌دهد و به اندازه‌ای که از ابزارهای مناسب زمان و مقتضیات احوال بهره می‌گیرد و پیش از هر چیزی به اندازه‌ای که خود این گروه، از حقیقت این برنامه را مجسم می‌سازد و آن را به صورت عملی، در واقعیت خویش و رفتار خود ترجمه می‌نماید.

این است ماهیت این دین و روش او. و این است برنامه‌ریزی حرکتی او و ابزار او. و این است حقیقتی که خداوند خواست به گروه مسلمان یاد بدهد و در همان حال به آنان می‌گفت:

إِنَّ اللَّـهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ[1]

خداوند حال و وضع هیچ گروهی را تغییر نمی‌دهد (و آنها را از بدبختی به خوشبختی، از نادانی به دانایی، از

۱. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۱.

ذلت به عزت، از نوکری به سروری، و بالعکس نمی‌کشاند) مگر اینکه آنان احوال خود را تغییر دهند.

وَلَوْلاَ دَفْعُ اللَّـهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتْ الأَرْضُ[۱]

و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نکند، فساد زمین را فرا می‌گیرد.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا[۲]

کسانی که برای ما تلاش می‌کنند و در راه ما جهاد می‌کنند، آنان را در راههای منتهی به خود رهنمود می‌گردانیم.

و این است حقیقتی که خداوند خواست در غزوه‌ی اُحد به جماعت مسلمان یاد بدهد. هنگامی که در مجسم ساختن حقیقت این دین در جان خود، در برخی موقعیت‌های غزوه کوتاهی ورزید. هنگامی که در برخی موقعیت‌های غزوه از بهره‌گیری از ابزارهای مناسب کوتاهی نمود. و هنگامی که از این حقیقت اولیه غفلت کرد که یا آن را فراموش نمود و این گونه برداشت کرد که مقتضای مسلمان بودن من این است که حتماً پیروز شوم! خداوند پاک هم به آنان گفت:

أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ[۳]

---

۱. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۱.

۲. سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹

۳. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۶۵.

آیا هنگامی که مصیبتی (در جنگ احد) به شما دست داده است (می‌گویید:) این از کجا است؟ حال آن که (در جنگ بدر) دو برابر آن، (پیروزی) کسب کرده‌اید. بگو: این (شکست خوردن و کشته شدن) از ناحیه‌ی خودتان است.

باز هم به آنان گفت:

وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ[1]

خداوند به وعده خود (پیروزی) با شما وفا کرد، تا آن گاه که سستی کردید و در امر (ماندن در سنگرها و رها کردن آنها) به کشمکش پرداختید و اختلاف ورزیدید، و پس از آنکه آنچه را دوست می‌داشتید به شما نشان داد (غلبه بر دشمن) نافرمانی کردید (و دو دسته شدید:) دسته‌ای از شما خواهان کالای دنیا (غنائم جنگی) و دسته‌ای خواستار آخرت (رضایت خداوند و پاداش اخروی) گردید. پس (بر اثر فرار، دست) شما را از آنان بازداشت و شما را از آنها منصرف گردانید (و به این وسیله پیروزی شما به شکست انجامید) تا شما را بیازماید.

جماعت مسلمان این حقیقت را در این غزوه یاد گرفت؛ نه با سخن

---

۱. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۵۲.

و سرزنش، بلکه آن را با خون‌ها و دردهای فراوان یاد گرفت و بهای سنگینی را برای آن پرداخت نمود.

شکست پس از پیروزی، زیان پس از غنیمت، و زخم و جراحتی که تقریباً هیچ کس را سالم نگذاشت و شهدای ارجمندی که سیدالشهدا حمزه، رضی الله عنه، نیز جزء آنان بود. و گران‌تر از همه‌ی اینها و تأثیرگذارترین آنها بر همه‌ی جماعت مسلمان، زخمی شدن رسول‌الله، صلی الله علیه و سلم، و شکافته شدن رخسار ارجمند وی و شکسته شدن دندان رباعی وی در دهانش و افتادن وی در گودالی بود که ابوعمرو فاسق، هم‌پیمان قریش، برای حقه زدن به مسلمانان کنده بود و نیز تلاش مشرکان بر ضد پیامبر، صلی الله علیه و سلم، که او را دور می‌راندند. در حالی که در میان تعداد کمی از یاران خود تنها مانده بود که یکی پس از دیگری در حال دفاع از وی شهید شده بودند و یکی از آنان به نام ابودُجانه، با پشت خود برای او سپری درست کرده بود که از او در برابر تیر مشرکان محافظت می‌کرد. تیر هم به پُشت او می‌خورد، ولی تکان نمی‌خورد تا اینکه مؤمنان پس از شکست و سرگردانی خویش نزد وی برگشتند. در حالی که این درس سخت تلخ را یاد می‌گرفتند.



به علاوه، نکته‌ی قابل ملاحظه‌ی واضح این است که واگذاشتن برنامه‌ی الهی به تلاش بشری، آن را در محدوده‌ی توان بشری محقق می‌سازد که شایسته‌ی جان بشری و حیات بشری باشد. این سخن را نه به این خاطر می‌گویم که با آن مشیت خداوند پاک را تفسیر کنیم که کار را این گونه قرار داده است، بلکه به این خاطر می‌گوییم تا ـ فقط ـ ملاحظه‌ای واقعی از پیامدهای این مشیت را در

زندگی بندگان ثبت نمایم.

چون حقیقت ایمان در هیچ قلبی به حد تمام نمی‌رسد تا آن قلب در معرض مجاهده با این مردم، درباره‌ی این ایمان، قرار نگیرد. مجاهده‌ی قلبی با آنان از طریق ناخوشایند دانستن باطل آنان و جاهلیتشان و تصمیم‌گیری قاطع برای منتقل ساختن آنان از این جاهلیت به حق و اسلام.

مجاهده‌ی زبانی با آنان از طریق تبلیغ و توضیح، رد و باطل پر زرق و برق آنان و تقریر حقی که اسلام آورده است. و مجاهده‌ی دستی با آنان از طریق راندن و از بین بردن آنها از راه حق، زمانی که با قدرت تجاوزگرانه و ظلم غاصبانه در برابر آن قرار می‌گیرند! و (این ایمان به حد تمام نمی‌رسد) تا در آن مجاهده در معرض بلا و اذیت، صبر بر بلا و اذیت، صبر بر شکست، و نیز صبر بر پیروزی قرار نگیرد. چون صبر بر پیروزی سخت‌تر از صبر بر شکست است.

پس از این (ها دل) ثبات می‌یابد و تردید نمی‌ورزد، استوار می‌شود و این طرف و آن طرف نمی‌رود و رشد می‌یابد و رو به بالا در مسیر ایمان گام بر می‌دارد.

حقیقت ایمان در هیچ دلی به حد تمام نمی‌رسد تا در زمینه‌ی این ایمان در معرض مجاهده با مردم قرار نگیرد. چون در هنگام مجاهده با مردم، با خودش نیز مجاهده می‌کند و افق‌هایی در ایمان به روی او گشوده می‌شود که در زمان نشستن و آرام بودن (قاعد و ساکن) بر روی او باز نمی‌شد و حقایقی که درباره‌ی مردم و زندگی برای او نمایان می‌شود که بدون این ابزار برای او نمایان نمی‌شد.

خودش، احساساتش، نگرش‌هایش، عاداتش، طبیعتش، انفعالات و استجاباتش را نیز به جایی می‌رساند که بدون این تجربه‌ی دشوار سخت، هرگز به آن جا نمی‌رساند.

این هم بخشی از مواردی است که این کلام خداوند تعالی به آن اشاره می‌نماید که:

وَلَوْلاَ دَفْعُ اللَّـهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتْ الأَرْضُ[1]

و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نکند، فساد زمین را فرا می گیرد.

نخستین چیزی که هم تباه می‌شود، تباه شدن دل از طریق رکودی است که روح نیز با آن بدبو می‌شود، همت نیز همراه آن شُل می‌گردد و آسودگی و طراوت آن را هدر می‌دهد. پس از آن همه‌ی زندگی به وسیله‌ی رکود بدبو می‌گردد یا به وسیله‌ی حرکت کردن در بستر شهوت محض؛ همچنان که برای ملت‌های مبتلا به آسایش اتفاق می‌افتد!

پس این نیز جزء فطرتی است که خداوند انسان را بر اساس آن سرشته است. خداوند صلاح این فطرت را در مجاهده برای مستقر ساختن برنامه‌ی خداوند برای زندگی بشر، از طریق تلاش بشری و نیز در محدوده‌ی توان بشری، قرار داده است. به علاوه این، مجاهده و ابتلای همراه آن، ابزار عملی است برای جداسازی صفوف پس از جداسازی نفوس ـ و پاک‌سازی جماعت از مُعَطِّلین، معوقین[2] و

---

۱. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۱.

۲. اشاره به آیه‌ی ۱۸ تا ۲۰ سوره‌ی احزاب: قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلاَ يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلاَّ قَلِيلاً * أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَي عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَي الْخَيْرِ أُوْلَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّـهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَي اللَّهِ يَسِيراً * يَحْسَبُونَ الأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنبَائِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلاَّ قَلِيلاً: خداوند کسانی را به خوبی می‌شناسد که مردم را از جنگ باز می‌داشتند و کسانی را که به بر ادران خود می‌گفتند: به سوی ما بیایید و (به ما

مرجفین[۱] و از افراد ضعیفِ نفس و ضعیفِ دل و از فریبکاران، منافقان و ریاکاران.

این نیز همان حقیقتی است که خداوند تعالی خواست به جماعت مسلمان بیاموزد. در حالی که در معرض امتحان و ابتلا قرار می‌گرفت و نهانی‌های نفس نیز مانند جداشدن صف‌ها در آن نمایان می‌گشت: آن هم زیر چکش‌های ابتلا، سختی تجربه، و تلخی دردها.

این هم حقیقتی است که خداوند خواست آن را به جماعت مسلمان بیاموزد. در حالی که رخدادهای غزوه را بررسی می‌کند. لذا در پاسخ

بپیوندید و خود را از معرکه بیرون بکشید) و جز مقدار کمی (آن هم از روی اکراه یا ریا) دست به جنگ نمی‌یازیدند. * آنان نسبت به شما بخیلد (و برای تهیه ادوات و ابزارجنگی کمترین کمکی نمی‌کنند) و هنگامی که لحظات بیم و هراس فرا می‌رسد (و جنگجویان به سوی یکدیگر می‌روند و چکاچاک اسلحه همدیگر را میشنوند آن چنان ترسو هستند که) می‌بینی به تو نگاه می‌کنند در حالی که چشمانشان بی‌اختیار در حدقه به گردش درآمده است همسان کسی که دچار سکرات موت بوده و می‌خواهد قالب تهی کند اما هنگامی که خوف و هراس نماند (و جنگ به پایان رسید و زمان امن و امان فرا رسید) زبانهای تند و تیزخود را بی‌ادبانه بر شما می‌شگایند (و مقامات شجاعت ویاری خویشتن را می‌ستایند و پررویانه سهم هرچه بیشتر غنائم را را ادعاء می‌نمایند!) و برای گرفتن غنائم سخت حریص و از مندند آنان هرگز ایمان نیاورده‌اند و لذا خدا اعمالایشان را باطل و بیمزد می‌کند و این کار برای خدا آسان است. * آنان (از شدت خوف و هراس هنوز) گمان می‌کنند لشکریان احزاب نرفته‌اند و اگر احزاب بار دیگر برگردند آنها دوست می‌دارند در میان اعراب بادیه نشین صحرا نشین شوند (تا اذیت و آزاری به آنان نرسد و به این اکتفا می‌کنند که از شما خبر بگیرند) و اخبار شما را جیا شوند اگر آنان (قبلا فرار نمی‌کردند و به مدینه بر نمی‌گشتند و) در میان شما می‌ماندند جز مقداری کم و ناچیزی نمی‌جنگیدند (و آن هم برای ریا و خودنمایی و.... .)

۱. اشاره به آیه‌ی ۶۰ سوره‌ی احزاب: لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدِینَةِ لَنُغْرِیَنَّکَ بِهِمْ ثُمَّ لاَ یُجَاوِرُونَکَ فِیهَا إِلاَّ قَلِیلاً: اگر منافقان و بیمار دلان و کسانی که در مدینه (شایعات بی‌اساس و اخبار دروغین پخش می‌کنند و) باعث اضطراب (مؤمنان و تزلزل دین ایشان) می‌گردند از کار خود دست نکشند تو را بر ضد آنها می‌شورانیم و بر آنان مسلط می‌گردانیم آن گاه جز مدت اندکی در جوار تو در شهر مدینه نمی‌مانند (و بلکه در پرتو شوکت اسلام از آنجا رانده می‌شوند).

این سؤال مسلمانان که:

أَنَّى هَذَا؟[1]

به جماعت مسلمان می‌گوید:

قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ[2]

پس از آن سخن خود را با این کلام ادامه می‌دهد:

وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ * وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا[3]

و آنچه در روز نبرد دو دسته (مؤمن و کافر) به شما رسید (در جنگ احد)، به فرمان خدا (و مطابق اراده پروردگار) بود و برای این بود که خداوند (ایمان) مؤمنان را (به مردم) بنمایاند. * و نیز برای این بود که (نفاق) منافقان را ظاهر گرداند.

مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ[4]

(ای مؤمنان! سنت) خدا بر این نبوده است که مؤمنان را

---

۱. این از کجا است؟

بخشی از آیه‌ی ۱۶۵ سوره‌ی آل‌عمران.

۲. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۶۵.

۳. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۶۶ تا ۱۶۷.

۴. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۷۹.

به همان صورتی که شما هستید، به حال خود واگذارد، بلکه خداوند (با محک سختیها و دشواریها از جمله جهاد با منافق) ناپاک را از (مؤمن) پاک جدا می‌سازد.

وَلِيَعْلَمَ اللَّـهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ * وَلِيُمَحِّصَ اللَّـهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ[۱]

تا خداوند مؤمنان را بشناساند و از میان شما قربانیانی بر گیرد و افتخار شهادت نصیبیشان گرداند و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد. * وتا اینکه خداوند مؤمنان را سره و خالص گرداند و کافران را نابود و تباه سازد.

همه‌ی اینها به این خاطر است، تا در حس آنان جا بیفتد که آنچه گریبانگیر آنان شده است، به سبب کوتاهی آنان در مجسم ساختن حقیقت کامل ایمان در احساسات و عملکرد خود در غزوه بوده است.

همه‌ی اینها همین گونه است و در نهایت باعث خیر آنان است. از طریق فضل خداوند بر آنان، بخشودن کوتاهی‌های آنان، بهره‌گیری از نتایج آن برای آموزش، جداسازی و پاکسازی آنان. و همه‌ی اینها در پایان کار، برای خودشان و زندگیشان خیر است.

سخن درباره‌ی طبیعت این دین و روش آن کامل نمی‌شود؛ تا به حقیقتی که امیدواریم در این توضیح، پرده از آن برداشته باشیم، کلمه‌ای ضروری را بیفزاییم که توضیح آن نیز ضروری است.

واگذار کردن تحقق برنامه‌ی الهی به تلاش بشری، در محدوده‌ی توان بشری و در محدوده‌ی وضعیت مادی زندگی انسانی در سطوح

---

۱. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۴۰ و ۱۴۱.

مختلف و در محیط‌های گوناگون، به معنای استقلال تام و تمام انسان در این باره و منقطع بودن او از قَدَر، تدبیر، مدد، یاری، توفیق و آسان‌سازی خداوند نیست. چون تصور مسئله به این صورت، اصولاً با ماهیت نگرش اسلامی مخالف است.

پیش از این توضیح دادیم که خداوند پاک افرادی را یاری می‌دهد که در راه هدایت تلاش می‌کنند:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا[1]

کسانی که برای (رضایت) ما به تلاش ایستند و در راه (پیروزی دین) ما جهاد کنند آنان را در راههای منتهی به خود رهنمود (و مشمول حمایت و هدایت خویش) می گردانیم.

همچنین توضیح دادیم که خداوند زمانی وضعیت مردم را تغییر می‌دهد که خودشان حال و وضع خود را دگرگون سازند. و تا این حال و وضع را تغییر ندهند، خداوند حال و روز آنان را دگرگون نمی‌سازد:

إِنَّ اللَّـهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ[2]

خداوند حال و وضع هیچ گروهی را تغییر نمی‌دهد (و آنها را از بدبختی به خوشبختی، از نادانی به دانایی، از ذلت به عزت، از نوکری به سروری، و بالعکس نمی کشاند) مگر اینکه آنان احوال خود را تغییر دهند.

این دو آیه، برای ما توضیح می‌دهند پیوند میان تلاش بشری‌ای

---

۱. سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹.

۲. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۱.

که مردم به خرج می‌دهند، را با یاری و مددی که خداوند به آنان می‌دهد و به وسیله‌ی آن به خیر، هدایت، صلاح و فلاحی می‌رسند که در راه آن تلاش می‌کنند.

پس، اراده‌ی خداوند است که سرانجام کار را انجام می‌دهد و بدون آن، «انسان» با تکیه بر ذات خود، به چیزی نمی‌رسد. با این حال، این اراده، به هر کس که راه آن را بشناسد، از کمک آن یاری بخواهد و برای رسیدن به خشنودی خدا در راه او تلاش کند، کمک می‌کند.

با همه‌ی اینها، قَدَر خداوند است که بر مردم و رخدادها احاطه دارد و همین قدر است که هر ابتلایی که صورت می‌گیرد و هر خیری که افراد موفق در این ابتلا به آن دست می‌یابند، مطابق آن صورت می‌گیرد. این نیز حقیقی است که خداوند پاک خداست به جماعت مسلمان یاد بدهد؛ آن هم در حالتی که هنگام وارسی غزوه‌ی اُحدُ، علل پیروزی و عوامل شکست ـ ناشی از عملکرد خودشان ـ را برای آنان توضیح می‌دهد. سپس از خداوند در ورای این همه ابتلا و در ورای پیروزی و شکست، برای آنان پرده برمی‌دارد؛ از تدبیر خود نیز پرده برمی‌دارد:

وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ[۱]

خداوند به وعده خود (پیروزی) با شما وفا کرد، تا آن

---

۱. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۵۲.

گاه که سستی کردید و در امر (ماندن در سنگرها و رها کردن آنها) به کشمکش پرداختید و اختلاف ورزیدید، و پس از آنکه آنچه را دوست می‌داشتید به شما نشان داد (غلبه بر دشمن) نافرمانی کردید (و دو دسته شدید:) دسته‌ای از شما خواهان کالای دنیا (غنائم جنگی) و دسته‌ای خواستار آخرت (رضایت خداوند و پاداش اخروی) گردید. پس (بر اثر فرار، دست) شما را از آنان بازداشت و شما را از آنها منصرف گردانید (و به این وسیله پیروزی شما به شکست انجامید) تا شما را بیازماید.

و سنت فراگیر خود را به آنان معرفی می‌کند. بازگشت همه‌ی آنها نیز سرانجام به مشیت نامحدود[1] و قَدَر جاری او در ورای عوامل و رخدادها برمی‌گردد:

إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّـهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنكُمْ شُهَدَاءَ وَ اللَّـهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ * وَلِيُمَحِّصَ اللَّـهُ الَّـذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ[2]

اگر به شما (در جنگ احد) جراحتی رسیده است، به آن جمعیت نیز (در جنگ بدر) جراحتی همانند آن رسیده است، و ما این روزها را در میان مردم دست به دست می‌گردانیم تا ثابت‌قدمان برای ما را جدا سازد و مؤمنان

۱. الطلیقة.

۲. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴۰ ـ ۱۴۱.

شناخته شوند و خداوند از میان شما قربانیانی بر گیرد و افتخار شهادت نصیبشان گرداند و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد. * و تا اینکه خداوند مؤمنان را سره و خالص گرداند و کافران را نابود و تباه سازد.

بنابراین، ـ سرانجام ـ این تدبیر، مشیت و قَدَر خداوند است تا آنچه را خداوند در ورای اسباب و رخدادهای می‌خواهد، تحقق دهد و این مسئله‌ای است که درباره‌ی آن، از خداوند پاک، پرسش نمی‌شود. چون یک شأن الهی است که درباره‌ی آن پرسش نمی‌شود و این است همان حقیقت بسیار بزرگ ایمان که تنها در صورتی در جان تحقیق می‌یابد که در دل جا بیفتد و دل به آن آرام گیرد.

این هم تکلمه‌ای است که برای آنچه در این فصل درباره‌ی طبیعت این دین و روش آن بیان کردیم، ناگزیر است. بدون آنکه طرفین این حقیقت، در حسّ یک مسلمان تعارض داشته باشند: مسلمانی که قلبش حقیقت این دین را ـ چنانچه خداوند نازل کرده است ـ چشیده باشد. او همچنین آن را با نگرش‌ها و برنامه‌های سرچشمه نگرفته از کتاب خداوند، برابر نمی‌داند.

برنامه‌ای تَک

اکنون کسی می‌گوید: اگر اسلام، که برنامه‌ی خداوند برای زندگی انسان است، در زمین و در دنیای مردم تنها با تلاش بشری، در محدوده‌ی توان بشری و در محدوده‌ی وضعیت مادی زندگی انسانی در محیط‌های گوناگون، تحقق می‌یابد، پس ویژگی متمایز کننده‌ی آن نسبت به سایر برنامه‌های بشری چیست که انسان‌ها برای خود وضع می‌کنند و تنها به اندازه‌ی تلاش خود، در محدوده‌ی توان و وضعیت (مادی) خود به آنها دست می‌یابند؟ و چرا باید بکوشیم این برنامه را محقق نماییم. در حالی که این برنامه نیز مانند هر برنامه‌ی دیگر، نیازمند تلاش بشری است؟ چون هیچ چیز آن نه از طریق معجزه‌ی خارق‌العاده تحقق می‌یابد و نه با قهر الزامی خداوند؟ بلکه تنها در محدوده‌ی فطرت بشری، توان عادی آنان و احوال واقعی آنها در زندگی مردم تحقق می‌یابد؟



ما ابتدا ملزم هستیم این برنامه را محقق نماییم تا صفت اسلام را برای خویش تحقق ببخشیم. چون رکن اول اسلام این است که گواهی بدهیم: هیچ فرمانروا و فریادرسی جز الله وجود ندارد و محمد، فرستاده‌ی الله است. معنای نزدیکِ این شهادت که: هیچ فرمانروا و فریادرسی جز الله وجود ندارد. عبارت است از: یکتا ساختن خداوند سبحان از لحاظ الوهیت و شریک نساختن هیچ یک از آفریدگانش با او در هیچ یک از ویژگی‌های وی.

نخستین ویژگی الوهیت نیز عبارت است از: حـق حاکمیـت مطلـق که حق قانون‌گذازی برای بندگان، حق قرار دادن برنامـه‌هـایی بـرای زندگی آنان و حق قرار دادن ارزش‌هایی که این زندگی بر آنها اسـتوار می‌شود. از آن ناشی می‌گردد.

پس این شهادت که هیچ فرمانروا و فریادرسی جز الله وجود نـدارد استوار نمی‌شود و تحقق نمی‌یابد؛ مگر با اذعان بـه اینکـه حـق وضـع برنامه‌ای که زندگی بشر بر اساس آن جریان یابد، تنها از آن خدا است و تلاش برای تحقق دادن به آن برنامه در زندگی بـشر نـه برنامـه‌ای دیگر. هر کس هم ادعا کند که خـودش حـق وضـع برنامـه‌ای بـرای گروهی از مردم را دارد، نسبت به آنان مدعی حق الوهیت شده اسـت. چون مدعی بزرگ‌ترین ویژگی الوهیت شده است.

هر یک از افراد آن گروه نیز که این ادعای او را تأیید کند، او را بـه جای خداوند فرمانروا و فریادرس ساخته است. چون بزرگ‌ترین ویژگی خداوند را برای او قبول کرده است.

معنای نزدیکِ شـهادت و محمـد رسـول‌الله نیـز عبـارت اسـت از: تصدیق اینکه این برنامه که محمد از سوی خداوند به ما ابـلاغ کـرده است، حقیقتاً برنامه‌ی خداوند برای زندگی بشر است و تنها این برنامه است که ما ملزم هستیم آن را در زندگی خود و در زندگی همه‌ی بشر پیاده سازیم.

از این رهگذر، ما ملزم هستیم در راه پیاده‌سازی این برنامه تـلاش کنیم تا صفت اسلامی که ادعا می‌کنیم را برای خـود محقـق سـازیم. این صفت نیز تحقق نمی‌یابد؛ مگر با این شهادت که: هیچ فرمـانروا و فریادرسی وجود جز الله و محمد فرستاده‌ی الله است. این شهادت نیـز تحقق نمی‌یابد؛ مگر با یکتا ساختن خداوند در الوهیت، یکتا سـاختن او در حقِ قرار دادن برنامه‌ای برای زندگی و نیز با تـلاش بـرای تحقـق

دادن به آن برنامه که محمد، صلی الله علیه و سلم، از سوی خداوند آورده است.

***

ما ملزم هستیم آن برنامه را پیاده سازیم؛ به خاطر عواملی که به خود آن برنامه مربوط می‌شود. چون، این برنامه ـ و تنها این برنامه ـ است که کرامت انسان را محقق می‌سازد، به او آزادی حقیقی می‌دهد، و او را از بندگی/ بردگی می‌رهاند.

این برنامه ـ و تنها این برنامه ـ است که آزادشدگی کامل فراگیر مطلق را ـ در محدوده‌ی انسان بودن و بندگی او برای خداوند ـ محقق می‌سازد: آزادی از بندگی مردم با عبودیت برای خداوند: پروردگار مردم.

برنامه‌ی دیگری جز اسلام، در زمین این ویژگی را محقق نمی‌سازد. چون این برنامه، از طریق ربانی بودن خود که الوهیت را تنها از آن خداوند سبحان می‌داند و از همین رهگذر، حق حاکمیت، یعنی تشریع برنامه‌ی زندگی مردم برای آنها را تنها از آن خداوند سبحان می‌داند، تنها یک فرمانروا و فریادرس و یک سرور را برای مردم قرار می‌دهد و مانع می‌شود که برخی از مردم فرمانروا و فریادرس یکدیگر شوند، حق حاکمیت بر یکدیگر را داشته باشند، و حق سروری بر یکدیگر را داشته باشند. در مقابل عبودیتی که نشانه‌ی افرادی است که برای این خدایان ویژگی‌های الوهی را تأیید می‌نمایند!

در این ویژگی، برنامه‌ی الهی تک می‌شود؛ نه با لفظ و ادعا، بلکه در حقیقت و واقعیت. از همین رهگذر، دعوت همه‌ی فرستادگان، علیهم الصلاة و السلام، عبارت است از: یکتاسازی خداوند از لحاظ

الوهیت و رد و انکار هر گونه ویژگی او بر آن دسته از بندگانش که خود را به خدایی می‌زنند و ادعای حق وضع برنامه‌هایی برای زندگی بندگان خدا را می‌کنند و افراد بی‌ایمان به یگانگی خداوند نیز این ادهای آنان را تأیید می‌نمایند.

خداوند درباره‌ی یهود و نصاری گفته است:

اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ[1]

یهودیان و مسیحیان علاوه بر خدا علما دینی و پارسایان خود را هم به خدایی پذیرفته‌اند.[2] مسیح پسر مریم را نیز خدا می‌شمارند. (در صورتی که) به آنان تنها این دستور داده شده است که: تنها خدای یگانه را بپرستند و بس. جز خدا معبودی نیست و او از شرک‌ورزی و چیزهایی که آنها، انباز قرار می‌دهند، پاک و منزه است.

البته آنان احبار و راهب‌ها را نمی‌پرستیدند، بلکه ـ فقط ـ برای آنان به حق تشریع به جای خداوند و حق قرار دادن برنامه‌هایی برای زندگی آنان از طریق تشریع قائل بودند. خداوند هم درباره‌ی آنان گفت: آنها علمای دینی و پارسایان خود را هم به خدایی گرفته‌اند، با دستور خداوند به آنان مبنی بر یکتاپرستی مخالفت کرده‌اند و مشرکند.

---

۱. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۱.

۲. چون علما و پارسایان حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌کنند و خودسرانه قانونگذاری می‌نمایند و دیگران هم از آنها فرمان می‌برند و سخنان آنان را دین می‌دانند و کورانه به دنبالشان می‌افتند.

امام احمد (بْنِ حَنْبَل)، تِرْمِذِی، ابن جَریر، از طُرق مختلف، از عدی بن حاتم، رضی الله عنه، روایت کرده‌اند که وقتی دعوت رسول الله، صلی الله علیه و سلم، به او رسید، به شام گریخت. او در جاهلیت، نصرانی شده بود. خواهرش و گروهی از قوم و قبیله‌ی او نیز اسیر شدند. سپس رسول الله، صلی الله علیه و سلم، به خواهرش لطف کرد و او را آزاد ساخت. او هم نزد برادرش در شام برگشت و وی را به اسلام و آمدن نزد رسول الله، صلی الله علیه و سلم، تشویق نمود. عدی نیز به مدینه آمد. او در آن احوال، رئیس قوم خود، طییء بود. پدرش، حاتم طائی مشهور به بخشندگی است.

مردم درباره‌ی ورود او سخن گفتند. او هم در حالی نزد رسول الله، صلی الله علیه و سلم، رفت که صلیبی زرین بر گردن داشت. پیامبر هم در حال خواندن این آیه بود که:

اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّـهِ

عدی گفته است: گفتم آنها را نپرستیده‌اند.

پیامبر نیز گفت: چرا! آنان حلال را بر ایشان حرام کردند و حرام را بر ایشان حلال نمودند و آنان نیز از آنها پیروی کردند. یعنی پرستش کردن آنها توسط آنان است.

سدی گفته است: از رجال دین (درباره‌ی حلال و حرام) نظرخواهی می‌کردند و کتاب خدا را پشت سر انداختند. به همین خاطر خداوند تعالی گفت:

وَمَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا[1]

---

۱. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۱.

به آنان تنها این دستور داده شده است که: تنها خدای یگانه را بپرستند و بس.

یعنی اگر (خداوند) چیزی را حرام کرد، حرام است و آنچه را حلال نمود، حلال است، آنچه را تشریع نمود، مورد تبعیت قرار می‌گیرد، و به هرچه حکم کرد، اجرا می‌شود و ... .

تنها اسلام است که عبادت را تنها از آنِ خداوند سبحان می‌سازد؛ هنگامی که حاکمیت و حق قرار دادن برنامه برای زندگی مردم را تنها از آن او می‌داند و از همین رهگذر ـ تنها ـ اسلام است که مردم را از بندگی برای غیرخدا می‌رهاند و به همین خاطر، ما ملزم هستیم برای محقق ساختن این برنامه تلاش کنیم و بس!



ما موظفیم برای پیاده شدن این برنامه تلاش کنیم. چون این برنامه ـ به دلیل ربانیت خود ـ تنها برنامه‌ی پاک از نتایج هوای انسانی، ضعف انسانی، گرایش انسانی به نفع شخصی، و محقق ساختن آن منفعت از طریق قانون‌گذاری برای شخص قانون‌گذار یا خانواده‌اش یا طبقه‌اش، یا ملتش یا نژادش است. چون وضع‌کننده‌ی این برنامه، خود خداست و خداوند سبحان پروردگار همه‌ی انسان است. پس او قانون‌گذاری نمی‌کند تا از خودش جانبداری کند! یا برای اینکه از یک طبقه انسان در برابر طبقه‌ی دیگر طرفداری نماید! یا برای اینکه از ملتی در برابر یک ملت دیگر هواداری کند! یا برای اینکه از نژادی در برابر نژاد دیگر حمایت نماید!

در حالی که قانون‌گذاری بشری، که فردی حاکم، یا خاندانی حاکم، یا طبقه‌ای حاکم، یا ملتی حاکم، یا نژادی حاکم وضع می‌کند، بر حسب فطرت انسان ـ محال است که عادی از هوی و مراعات

مصلحت قانون‌گذار باشد.

اما هنگامی که برنامه‌ی خداوند است که بر زندگی بشر حاکمیت دارد، این صفت منتفی می‌شود و عدالت حقیقی فراگیر کامل تحقق می‌یابد. عدالتی که هیچ یک از برنامه‌های بشری نمی‌توانند آن را به این صورت محقق سازند. چون در میان همه‌ی این برنامه‌ها، برنامه‌ای وجود ندارد که از علل و عوامل هوای انسانی، ضعف انسانی و حرص بر مصلحت شخصی، به هر نوع که باشد، خالی باشد. ممکن است این گونه به ذهن کسی خطور کند که هنگامی که رهنمودهای والای ربانی را در زمینه‌ی عملی ساختن این عدالت فراگیر کامل می‌شوند که از هوی متأثر نمی‌شود، از عصبیت و قرابت نیز متأثر نمی‌گردد، مانند این کلام خداوند به جماعت مسلمان که:

یَاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ لِلَّـهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلاَ یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَی أَلاَّ تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَی وَاتَّقُوا اللَّـهَ إِنَّ اللَّـهَ خَبِیرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ[۱]

ای مؤمنان! بر ادای و اجبات خدا موظبت داشته باشید و ا روزی داد گری گواهی دهید و دشمنی قومی شما ربر آن ندارد که (با ایشان) داد گری نکنید. داد گری کنید؛ که داد گری (به ویژه با دشمنان) به پرهیزکاری نزدیکتر است. از خدا بترسید که خدا آگاه از هر چیزی است که انجام می‌دهید.

ممکن است به ذهن کسی خطور کند بگوید: چه ضمانت‌هایی

---

۱. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸

وجود دارد که کاری می‌کند جماعت مسلمان این عدالت، کـه خداونـد به آن دعوت می‌کند و به آن فرمان می‌دهد، را محقق سازند؟ ضمانت حقیقی کل برنامه‌ی اسلام، در اندرون فرد مـسلمان نهفتـه اسـت و از ایمان او منبعث می‌شود. از این رو، هرگاه ایمـان بـه ایـن دیـن یافـت شود، همراه با آن قوی‌ترین ضمانت‌ها نیز پدید می‌آید. مسلمانان هـم از دین خود یاد می‌گیرند که پشتوانه‌های وجود آنان، پیـروزی آنـان، و تمکین یافتن آنان در زمین، همه بر اساس رعایت کامل این رهنمودها اسـتوار اسـت. وگرنـه وجودشـان در معـرض زوال قـرار مـی‌گیـرد، پیروزیشان به شکست تبدیل مـی‌گـردد، شـکوه و هیبتـشان از میـان می‌رود، و خوار و ذلیل می‌شوند. آنان از خداوند سبحان می‌شـنوند کـه به آنان می‌گوید:

وَلَيَنصُرَنَّ اللَّـهُ مَنْ يَنصُرُهُ إِنَّ اللَّـهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ * الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَـوُا الزَّكَـاةَ وَأَمَـرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ وَلِلَّـهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ[۱]

و به طور مسلم خدا کـسانی را یـاری مـی‌دهـد کـه او را یاری دهند. خداوند نیرومند و چیره اسـت. * (مؤمنـانی که خدا به آنان وعده یاری و پیروزی داده است) کسانی هستند که هر گاه در زمین آنها را قدرت بخـشیم نمـاز را بر پا می‌داند و زکات را می‌پردازند و امـر بـه معـروف، و نهی از منکرمی نمایند و سرانجام همه کارهـا بـه خـدا بـر می گردد.

۱. سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۰ و ۴۱.

و یقین دارند که زمانی از راه منحرف شوند، خداوند سبحان از آن حمایت نمی‌کند.

جماعت مسلمان نیز ضمانت حقیقی تحقق یافتن این رهنمودها است. چون این جماعت بر اساس این عقیده استوار می‌گردد و خود را به آنچه خداوند الزام کرده است، ملتزم می‌داند و بر این باور است که هر گونه اهمال و تفریط، هشداری است درباره‌ی آفت و آسیبی که به همه‌ی آنان می‌رسد؛ نه فقط به کسانی که به صورت خاص آن کارها را انجام داده‌اند.

از همین رهگذر ما موظفیم این برنامه را محقق سازیم؛ برای محقق ساختن آن عدالت فراگیر کامل، که تنها در سایه‌ی این برنامه‌ی تک تحقیق می‌یابد.



باز هم ما موظیم برای محقق شدن این برنامه تلاش کنیم. چون ـ تنها ـ این برنامه از نتایج جهل انسانی و قصور انسانی پاک است ـ همانند پاک بودن آن از نتایج ضعف بشری. چون واضع آن، همان آفریدگار این وجود انسانی است و نسبت به آنچه او را اصلاح می‌کند و برای او صالح است، علم دارد و او است که از نهانی‌های پیدایش و ترکیب وی، و نیز همه‌ی شرایط نهفته‌ی زمینی و کیهانی (کَونی) موجود در گستره‌ی زندگی بشری اطلاع دارد.

از این رو، وقتی برنامه‌ای را برای انسان وضع می‌کند، در این برنامه، همه‌ی این عوامل مورد ملاحظه است؛ که محال است بشر به صورت تک‌تک و به صورت گروهی، در یک نسل ـ و در همه‌ی نسل‌ها ـ بر آن اطلاع پیدا کنند. چون برخی از آنها به استحضار همه‌ی تجارب و پدیده‌های زندگی بشری در تمام نسل‌های گذشته و

کنونی و آینده‌ای که هنوز نیامده است ـ و این محال است ـ برخی از آنها نیز به اطلاع از همه‌ی نهانی‌های جهان محیط بر انسان نیاز دارد ـ و این نیز محال است ـ به دلیل قصور خود ادراک بشری از حکم صحیح مطلق، حتی درباره‌ی آنچه ممکن است تجارب و ظواهر (پدیده‌ها) در آن استحضاز شود! چون او محکوم طبیعت جزئی ـ غیر مطلق ـ خود است و نیز محکوم تأثیرات هوی و ضعف دیگر است. بنابراین، او در برنامه‌ای که برای «موجود انسانی» وضع کرده می‌شود، حَکَم نیست! از همین رهگذر، خداوند تعالی می‌گوید:

وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتْ السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ[1]

اگر حق و حقیقت از خواستها و هوسهای آنها پیروی می کرد (و جهان هستی بر طبق تمایلاتشان به گردش می‌افتاد) آسمان‌ها و زمین تباه می گردیدند.

همچنین می‌گوید:

ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِنْ الأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ[2]

سپس ما تو را (مبعوث کردیم و) بر آیین و راه روشنی از دین (خدا که برنامه تو و همه انبیا پیشین بوده است و اسلام نام دارد) قرار دادیم. پس از این آیین پیروی کن و به این راه روشن برو و از هوا و هوسهای کسانی پیروی مکن که آگاهی ندارند.

---

۱. سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۷۱.

۲. سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۱۸.

و همه‌ی مردم نمی‌دانند. آنان آن علم مطلق را نمی‌دانند که وضع برنامه‌ای برای زندگی بشر به آنان نیاز دارد. به همین خاطر، هنگامی کاری را بر عهده می‌گیرند که نه در شأنشان است، نه در حوزه‌ی تخصص آنها، و فراتر از ادعای آنها درباره‌ی یکی از ویژگی‌های الوهی است که گناهی بزرگ و شرّی بزرگ است، جز هوی و جز نادانی ندارند.

ما مؤظفیم به تلاش برای محقق ساختن این برنامه. چون ـ تنها ـ این برنامه است که نظام زندگی بیشری در آن بر پایه‌ی تفسیر فراگیری از هستی، جایگاه انسان در این هستی، و هدف وجود انسانی ـ چنانکه حقیقت دارد ـ نه چنانکه جهل، ضعف و هوای بشری در هر نگرش غیر ربانی دیگر ترسیم می‌کند، استوار می‌شود.

و این نیز همان پایه‌ی سالم استوار یگانه است برای استوار ساختن نظامی برای زندگی بشری بر ریشه‌های طبیعی آن. چون هر نظامی برای زندگی بشر که بر پایه‌ای از این تفسیر فراگیر استوار نمی‌شود، بر ریشه‌های طبیعی خود استوار نمی‌گردد، و نظامی است ساخته و پرداخته که نمی‌تواند زیاد زنده بماند. به علاوه سرچشمه‌ی بدبختی بشر است در مدتِ بودنِ آن در میان آنها تا زمانی که فطرت آنها آن را درهم می‌شکنند و به اصل سالم استوار برمی‌گردد. این تفسیر که این برنامه‌ی الهی در بردارد، ـ تنها ـ تفسیر درست است. چون تفسیر آفریدگار هستی، آفریدگار انسان و دانا به حقیقت هستی و حقیقت انسان است و هر تفسیر دیگر برای هستی، جایگاه انسان در آن و هدف نهایی وجود انسانی که ساخته‌ی خود انسان باشد، تفسیری نارسا است. چون هستی بزرگ‌تر از انسان است. پس محال است که انسان تفسیری فراگیر برای آن ایجاد کند. همچنین به این دلیل که تعیین هدف نهایی وجود انسانی به دانش آفریدگار این انسان و هدف

او از آفرینش وی نیاز دارد. به علاوه تعیین این هدف نهایی به بری بودن از هر گونه هوی نیاز دارد؛ کاری که هرگز برای انسان دست نمی‌دهد. هر کسی در فهرست فلسفه‌ای بازاندیشی کند که تلاش کرد هستی را تفسیر نماید، جایگاه انسان در آن و هدف نهایی وجود انسانی را تفسیر کند، بر توده‌ی انباشته شده‌ی عجیبی می‌افتد که در آن به اندازه‌ی حماقت و تزویر، مضحکه‌های ساده‌لوحانه نیز وجود دارد. تا جایی که انسان تعجب می‌کند که چگونه این نگرش‌ها از «فیلسوف» صادر شده است!! البته اگر فراموش نکند که این فیلسوف، انسان است و جز ابزار عقل بشری را در اختیار ندارد و این کار مجال عقل بشری نیست و این مردم [یعنی] «فلاسفه» کسانی هستند که خود را بر عرصه‌ای افکنده‌اند که در آن نوری برای آنان وجود ندارد؛ جز همان فتیله‌ی بخشیده شده به آنان از جانب خداوند که برای کار دیگری غیر از این کار و عرصه‌ی دیگر غیر از این عرصه: کاری که می‌تواند در آن مفید باشد و عرصه‌ای که می‌تواند آن را روشن سازد؛ آن کار هم عبارت است از: کار زندگی واقعی و آن عرصه هم عبارت است از: عرصه‌ی جانشینی در زمین بر وفق برنامه‌ی الهی. البته همراه با درخواست فضل و یاری خداوند که با تفسیر فراگیر هستی، هدف نهایی وجود انسان و سخن پایانی او که حرف حق است، انسان را یاری می‌کند. البته برنامه‌ی خداوند به اندازه‌ای این تفسیر را در خود جا داده است که نگرش صحیح انسانی بر آن استوار می‌شود و به اندازه‌ای که نظام زندگی او بر پایه‌ی ریشه‌های طبیعی آن نیز بر آن استوار می‌گردد.

پس ما ملزم هستیم به تلاش برای محقق ساختن این برنامه، تا نظام زندگی بشر بر ریشه‌های طبیعی خود استوار شود. برنامه‌ی دیگری نیز وجود ندارد که در آن این ویژگی گریزناپذیر در آن وجود

داشته باشد.



و بالأخره ما ملزم هستیم به تلاش برای محقق ساختن این برنامه چون ـ تنها ـ این برنامه برنامه‌ای است که با سراسر نظام هستی هم‌آهنگ است. لذا انسان، برنامه‌ای که با آن نظام، هم‌آهنگی ندارد، تنها نمی‌ماند. در حالی که مجبور است در چارچوب این جهان زندگی کند و با تمام وجود خود با نظام جهان تعامل نماید.

تنها هم‌آهنگی میان برنامه‌ی زندگی انسان و برنامه‌ی زندگی هستی، است که متشکل می‌شود، انسان به جای تصادم با نیروهای هولناک گونی، با آنها همیاری نماید. در حالی که وقتی با آن نیروها تصادم پیدا می‌کند، درهم می‌شکنند و پودر می‌شود و کارکرد خلافت در زمین را چنانکه خداوند خواسته است، از دست می‌دهد. هنگامی نیز که با قوانین گونی (جهان) هم‌آهنگ و سازگار می‌شود، می‌تواند اسرار آنها را بشناسد، آنها را مهار نماید و در زندگی خویش از آنها بهره بگیرد. نه اینکه با آتش جهان بسوزد، بلکه برای اینکه (با آن آتش) آشپزی کند، گرم شود و روشنی بگیرد!!!

فطرت بشری نیز در اصل و اساس خود با قانون جهان هم‌آهنگ است. لذا هنگامی که انسان نظام زندگی خود را از آن قانون خارج می‌سازد؛ فقط با جهان هولناک تصادم پیدا نمی‌کند و بس. بلکه با فطرت موجود در اندرون خود نیز برخورد پیدا می‌کند. در نتیجه، رنج می‌بیند، در هم می‌شکند، سرگردان می‌گردد، پریشان می‌شود و چنان زندگی می‌کند که بشریت کنونی در عذاب بیچاره‌کننده به سر می‌برد؛ با وجود این همه دستاورد علمی و همه‌ی آسودگی‌های تمدنی مادی.

این بشریت از بدبختی، پریشانی، حیرت، و اضطراب رنج می‌کشد و

از واقعیت روانی خود به افیون، حشیش و مسکرات، سرعت دیوانـه‌وار، حوادث احمقانه و افت و خیزهای سخیفانه فرار مـی‌کنـد؛ آن هـم بـر خلاف آسایش مادی و تولید فراوان و زندگی آسوده و فراغت فـراوان. نه تنها این، بلکه (می‌توان گفت) هرچه آسایشی مادی و آسودگی‌های تمدنی فراوان‌تر شود، خلأ، پریشان، و حیرت بیشتر می‌شود.

این خلأ تلخ، انسان را مانند شبح وحشتناک دنبـال مـی‌کنـد. او را دنبال می‌کند. او هم از آن فرار می‌کنـد. ولـی بـاز هـم بـه خـلأ تلـخ دیگری می‌انجامد.

هر کس از کشورهای غنی و ثروتمنـد برخـوردار از آسـودگی‌هـای تمدنی ـ و قبل از همه امریکا و سوئد ـ دیدار کند، در همان نگـاه اول این گونه برداشت می‌کند که این مـردم، فـراری‌انـد! فـراری از دسـت شبح‌هایی که آنان را دنبال می‌کند. فراری از دست خودشان. به زودی هم گِل و لای آسایش مادی و کالای حسی و اشباع جنسی تا حد فرو رفتن در همه‌ی اینها به سرعت، بیماری‌های عصبی روانی، انحرافـات جنسی، اضطراب عصبی، بیماری و جنـون، بزهکـاری، و خـالی بـودن زندگی از هر گونه نگرش ارجمند را برای او نمایان می‌سازند.

بـشریت ـ از طریـق علـم ـ دسـتاوردهای بزرگـی را در زمینـه‌ی تندرستی و مـداوای بیمـاری‌هـای جـسمی بـه دسـت آورد و داروهـا، ابزارهای تشخیص و مـداوایی را کـشف کـرد کـه جـز پیـروزی‌هـای شگفت‌انگیز به شمار می‌آید؛ به ویـژه پـس از کـشف ترکیبـات سـلفا، پنی‌سیلین و مایسین.

در زمینه‌ی صنعت و تولیـد نیـز کارهـایی را انجـام داد کـه شـبیه خارق‌العاده بود. هنوز هم در این زمینه در حال اوج‌گیری است.

در اکتشافات فضایی، ماهواره‌ها، ایستگاههای فـضایی، فـضاپیماها نیز دستاوردهای درخشانی داشت و هنوز هم این راه را می‌پیماید.

با این حال، اثر همه‌ی اینها در زندگی او چه بوده است؟ تأثیر آن در زندگی روانی او چه بوده است! آیا خوشبختی را به دست آورده است؟ آیا آرامش را به دست آورده است، آیا صلح را به دست آورده است؟ هرگز! رنج، اضطراب، و ترس را به دست آورده است. در نگرش مربوط به اهداف زندگی انسانی و هدف نهایی وجود اسانی نیز پیش نرفته است و هنگامی که نگرش «انسان متمدن» درباره‌ی هدف نهایی وجود انسانی وی با نگرش اسلامی درباره‌ی این هدف مقایسه شود، نمایان می‌شود که تمدن کنونی، لعنتی است که شعور انسانی را به قعر می‌کشاند و تلاش‌ها، آرزوها و همه‌ی انسانیت وی را کوچک می‌سازد!

برای نمونه، آنان در آمریکا خدایان نوینی را می‌پرستند و آنها را هدف نهایی وجود انسانی می‌پندارند. الهه‌ی سرمایه، الهه‌ی لذت، الهه‌ی شهرت و الهه‌ی تولید. به همین خاطر، خودشان را نمی‌یابند. چون هدف نهایی وجود انسانی خود را نمی‌یابند! در سایر جاهلیت‌ها نیز، که خدایان مشابهی پرستش می‌شوند وضعیت بر همین منوال است. چون آنان خدای حقیقی را نمی‌یابند!

به خاطر همه‌ی اینها، ما ملزم هستیم به تلاش برای تحقق بخشیدن به آن برنامه‌ی الهی برای زندگی بشری. تا بشریت را به فرمانروا و فریادرس یکتای خود، به هدف وجودی که سزاوار انسانیت باشد، و به قانون گونی‌ای که هم جهان و هم بیشریت را در برمی‌گیرد، باز گردانیم. این هم حقیقتی است که قرآن کریم آن را تأیید می‌نماید و در عین حال، راه و روش کسانی را ناپسند می‌داند که می‌خواهند شریعت غیرخدا و برنامه‌ی غیر او را در زندگی داور سازند و به این صورت با همه چیز در این هستی بزرگ مخالفت کنند.

أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ[1]

آیا جز دین خدا را می‌جویند (که اسلام است)؟، ولی آنان که درآسمانها و زمینند از روی اختیار یا از روی اجبار در برابر او تسلیمند و به سوی او بازگردانده می‌شوند.

و خداوند بزرگ راست گفته است... .

۱. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۸۳

برنامه‌ای آسان

کسی دیگر هم می‌گوید: ولی بشریت زیاد بر این برنامه‌ی والای بی‌تا دوام نیاورد. جماعتی آن را در دوره‌ای زمانی در زمین محقق ساختند، از بین رفتند و بشریت، پس از آن به برنامه‌های دیگری رو بردند که به آن قله‌ی بلند نمی‌رسد، ولی این تلاش سخت را بر عهده‌ی بشریت نمی‌گذارند!

این سخن، در وهله‌ی اول درست به نظر می‌رسد. بسیاری از نویسندگان با شوق فراوان خواسته‌اند این معنا را در جان مردم جا بیندازند و این گونه به آنان الهام نمایند که این برنامه غیرعملی و غیر واقع‌گرایانه است و فطرت بشر، نمی‌تواند مدت زیادی آن را تحمل کند. بلکه یک دعوت «ایده‌آلیستی» است به افقی که توان رسیدن به آن وجود ندارد! آنان در ورای جا انداختن این معنا هدف فریب‌کارانه‌ای دارند و آن، اشاعه‌ی ناامیدی از امکانِ سرگیری زندگی در سایه‌ی این برنامه، و ناچیز ساختن تلاش‌هایی که برای باز گرداندن بشریت به این برنامه‌ی استوار صورت می‌گیرد.

این فریب‌کاران، در فتنه‌ای که با قتل عثمان، رضی الله عنه، و اختلافات پس از آن در میان علی، کرم الله وجهه، و معاویه و حوادثی که این اختلاف را پدید آورد، زمین حاصلخیزی را یافتند و در روایات صحیح و جعلیِ موجود درباره‌ی آنها نیز فرصت فراهمی را به دست آوردند تا برای جا انداختن این مفهوم کثیف تلاش کنند: گاهی با اشاره و گاهی با صراحت؛ برحسب فراهم بودن شرایط.

در این فریبکاری گروهی از مخلصین نیز ـ بدون قصد و با حسن

نیت ـ به آنان کمک کردند. مخلصینی که ناراحت بودند که این فتنه در معرض خط پیشرفت رو به بالای اسلامی در آن دوره‌ی تاریخی، عظیم قرار بگیرد، و مقداری انحراف در نگرش سیاست حکومت‌داری، نسبت به آنچه در عهد رسول الله، صلی الله علیه و سلم، و شَیْخَین[۱] پس از او وجودِ داشت رخ بدهد و اندکی انحراف در رفتار برخی از اُمرا نیز اتفاق بیفتد. به همین خاطر به سبب تیزی احساساتشان احساس می‌کنند گسترش اسلامی به طور کامل پس از دوره‌ی کوتاه خلافت متوقف شد و این نظریه را با حرارت اخلاص و شوق خود به قله‌ی بلند! و حماسه‌ی خویش برای تصویر درخشان بی‌همتا، سرمی‌دهند! در حالی که همه‌ی اینها نیازمند بازنگری، دقت نظر، ارزیابی عوامل انسانی و سنجش طبیعت این دین و طبیعت برنامه‌ی آن برای رهبری گام‌های بشری در زمان طولانی در محیط‌های طولانی و در شرایط مختلف است.

***

این صحیح نیست ـ اصلاً ـ که این برنامه‌ی الهی، جان بشریت را مکلف به تلاشی می‌کند که سخت‌تر از توان او است یا او را مجبور می‌سازد مدتی طولانی آن را تحمل نماید.

درست است که این برنامه، برنامه‌ای است در اوج، اما در عین حال، برنامه‌ای است فطری و بر موجودی فطرت تکیه می‌کند و از این موجودیِ ذخیره شده، هزینه می‌نماید. ویژگی متمایز کننده‌ی آن نیز این است که از همان لحظه‌ی اول، راه خود به سوی این موجودی (پس‌انداز) را می‌داند! از همان احساس اول، راه خود به نفس بشری را

---

۱. ابوبکر و عمر.

می‌شناسد. دریچه‌ها و پیچ و خم‌های آن را می‌شناسد. لذا به نرمی به سوی آنها گام برمی‌دارد. راه‌های ورودی و خروجی آن را نیز می‌شناسد و با استواری به سوی آن راه می‌رود. قوای آن و توانمندی‌های آن را هم می‌شناسد. لذا هرگز از سطح آن فراتر نمی‌رود. نیازها و آرزوهای آن را هم می‌شناسد. پس آنها را به طور کامل برآورده می‌سازد. توانمندی‌های اصیل سازنده‌ی آن را هم می‌شناسد. لذا آنها را برای کار و سازندگی رها می‌سازد.

با این حال، با وجود همه‌ی بلندی، و پاکیزگی، اوج و والایی خود، نظامی است برای انسان. برای همین انسانی است که در روی این زمین زندگی می‌کند. نظامی است که فطرت این انسان با همه‌ی مقدمات آن و ویژگی‌های پیدایش و ترکیب او با همه‌ی مقتضیات آن را در نظر می‌گیرد.

هنگامی هم که نفس با فطرت خود راست و درست می‌شود و هنگامی که نیازها و آرزوهای آن را برآورده می‌سازد و هنگامی که نیروهای آن را برای کار و سازندگی رها می‌سازد. در این صورت نفس به آسانی و با میل خود همراه زندگی، جاری می‌شود و با خط رو به اوج فطرت به سوی اوج «قله‌ی» بلند همراه می‌گردد. در حالی که انس، راحتی، آرامش و اطمینان را در خط سیر طولانی خود می‌یابد.



برخی از کسانی نیز که درباره‌ی محقق شدن این برنامه، دچار شک می‌شوند یا شک ایجاد می‌کنند، «اخلاقی بودن» این برنامه، و اصالت عنصر اخلاقی در تکوین آن، آنان را به وحشت می‌اندازند و تکالیف این اخلاقی بودن در آن، آنها را می‌ترساند و آن را بندها و افسارهایی می‌دانند در راه حرکت آزاد انسان به سوی اشتهای خود و

به سوی آنچه گرایش‌های فطری و آرزوهایش او را به آن وا می‌دارند. در حالی که این توهمی است ناشی از عدم ادراک طبیعت این دین.

اخلاقی بودن اسلام صرفاً در مجموعه‌ای قید و بند و ضوابط بازدارنده مجسم نمی‌شود. هرگز! اخلاقی بودن اسلام در صمیم خود، نیرویی سازنده و حرکتش پیش برنده به سوی بالندگی مستمر است. و جاری شدن به سوی حرکت و اثبات وجود خویش در این حرکت ... اما با روشی پاک.

کار و مثبت بودن، تصویری اخلاقی در این برنامه هستند. بر این اساس بیکاری و منفی بودن تصویری غیراخلاقی هستند. چون با هدف نهایی وجود انسانی ـ چنانکه اسلام به تصویر می‌کشد ـ منافات دارند. یعنی با خلافت در زمین، و به کارگیری قوا و نیروهای موجود در زمین که خداوند برای تعمیر و سازندگی به کنترل انسان درآورده است.

تلاش برای محقق ساختن خیر و مبارزه با شر، یک تصویر اخلاقی است که در آن نیروهای اساسی در وجود انسان به حرکت در می‌آید. در حالی که این تصویر، از نظر اسلام عبادتی است که عنصر اخلاقی در شکلی شگفت‌انگیز مجسم می‌گردد.

حتی هنگامی که تصویرهای اخلاقی‌ای را در نظر می‌گیرین که در ظاهر خود، قیود و مهار به نظر می‌رسند می‌بینیم که در جانب دیگر، تصاویری از انطباق، آزادی و حرکت را مجسم می‌سازند.

برای نمونه تصویر کنترل نفس از دنباله‌روی از شهوت‌های جنسی حرام، این امر در ظاهر، منع و مهار به نظر می‌رسد، اما در حقیقت آزادی از بندگی این شهوات، رهاشدن از بند آن و والا بودن اراده‌ی انسان را مجسم می‌سازد. طوری که مواضع ارضای این گونه شهوات را در محدوده‌ی پاکیزه‌ای که اسلام فراهم می‌سازد و در دایره‌ی

طیباتی که خداوند حلال کرده است، «انتخاب» می‌نماید.

یکی دیگر از تصاویر اخلاقی را نیز درنظر بگیریم: تصویر ایثار.

ممکن است ایثار این گونه به نظر بیاید که بار گرانی برای نفس و بازداشتن آن از بهره‌گیری از داشته‌های خود است تا آنها را به نفس دیگری ایثار نمایی. اما در صمیم خود رهاشدن از شح، فراروی از حرص، و گسترش شعور نسبت به خیر عمومی است: خیری که در چارچوب [یک] شخص منحصر نمی‌ماند. پس ایثار در حقیقت، خلاص شدن، آزاد شدن و رها شدن است.

نمی‌توانیم مثال‌های فراوانی را بر همین منوال ارائه نماییم. همین اشاره برای فهم «قید و بندهای» اخلاقی موجود در برنامه‌ی اسلامی، برای ما کافی است.

اسلام گناهان و رذایل را بند و زنجیری برمی‌شمارد که نفس انسان را می‌بندد، آن را سنگین می‌سازد و آن را به گِل می‌اندازد. اسلام رهایی از کمند امیال پست را آزادی و رهایی می‌داند. همه‌ی اخلاقی بودن اسلام نیز بر همین پایه استوار می‌شود.

چون اسلام، اصل را در فطرت، آمادگی، و داشتن زمینه برای خیر می‌داند. برای اینکه انسان در بهترین حالت آفریده شده است و فقط زمانی به پست‌ترین درجه‌های پایین برمی‌گردد که به برنامه‌ی غیرخدا سر بسپارد.

لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ * إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ[۱]

ما انسان را (از نظر جشم و روح) در نیکوترین ساختار و

---

۱. سوره‌ی تین، آیه‌ی ۴ تا ۶.

زیباترین سیما آفریده‌ایم. ❊ سپس او را به میان پست‌ترین پستان بر می‌گردانیم ❊ مگر کسانی که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند.

به همین خاطر، برنامه‌ای که با فطرت سازگار باشد، برنامه‌ای است که او در خلاص شدن از قید و بندهای عارض بر فطرت خیر و رها شدن از کمند شهوت‌های قیدآفرین یاری نماید!

اسلام بر رهبری جامعه‌ی بشری و کنترل آن، علاقه‌ی فراوانی دارد تا در آن حالات و اوضاعی را پدید بیاورد که افراد را از انحرافات دخیل بر فطرت رها سازد و به قوای خیر سازنده‌ی موجوددر فطرت، اجازه‌ی ظهور، آزادی و تفوق بدهد و موانعی را از میان بردارد که میان فطرت و جاری‌شدن به سوی خیری که بر آن سرشته شده است، حایل شده‌اند.

افرادی که گمان می‌کنند «اخلاقی بودن» اسلام، آن را بار سنگین بر بشریت می‌سازد، و مانع محقق شدن آن (اسلام) در زندگی آنان می‌گردد، این احساس را از رنجی که فرد مسلمان در هنگام زیستن در جامعه‌ای بدون سیطره‌ی اسلام بر آن می‌کشد، به دست می‌آورند.

وقتی هم که مسئله این گونه باشد، اسلام با اخلاقی بودن خود، عملاً بار سنگین واضحی است که کمر افرادی را که با اسلام پالوده‌ی خود در جامعه‌ی جاهلی آلوده زندگی می‌کنند، می‌شکند و حتی نزدیک است آنان را کاملاً له و خرد کند.

اما این، همان وضعیت طبیعی‌ای است که اسلام فرض کرده است. در همان حال و وضعی که «اخلاقی بودن» والای پاک بلند خود را بر مردم فرض می‌نمود. اسلام نظامی واقع‌بین است. از این رو، فرض می‌کند که مردمی که بر اساس برنامه‌ی آن زندگی می‌کنند، مردمی هستند که در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که اسلام بر آن سیطره دارد.

در این جامعه نیز، خیر، فضیلت، و پاکیزگی، همان «معروف» است که همه‌ی دست‌اندرکاران این جامعه، آن را می‌شناسد و از آن پاسداری می‌کنند. شر، رذیلت و آلودگی نیز همان «منکر» است که همه‌ی نیروهای دست‌اندرکار این جامعه آن را تحت پیگرد قرار می‌دهند!

هنگامی نیز که مسئله ـ به این صورت ـ راست و درست شود، برنامه‌ی اسلامی برای زندگی، برنامه‌ای بسیار ساده و آسان می‌شود، بلکه دشواری حقیقی، مخالفت افراد با این برنامه، تلاش آنان برای رهسپار شدن با شهوت‌های نازل و ارتکاب شر و رذیلت خواهد شد. چون در آن هنگام، همه‌ی نیروهای میهن بر جامعه ـ به علاوه‌ی نیروی فطرت‌های سالم راست و درست ـ در برابر آنها ایستادگی می‌کنند و راه منحرف آنان را سخت و دشوار می‌سازند! از همین جا است که اسلام حتمی می‌سازد که سلطه‌ی مطلق بر جماعت بشری، از آن خدا و برنامه‌ی خدا باشد و حرام می‌سازد که این سلطه‌ی مطلق از آن یکی از آفریدگان خدا و برنامه‌ای ساخته و پرداخته‌ی غیر خدا باشد این کار را نیز ـ چنانکه در مقدمات فصل پیش گفتیم ـ کفر صریح یا شرکت کامل به شمار می‌آورد. چون اسلام تنها یک حالت دارد: و آن یکتاسازی خداوند از حیث الوهیت یعنی یکتاسازی برنامه‌ی او ازلحاظ سیطره بر زندگی بشر. چون چنانکه قبلاً گفتیم، معنای مستقیم نزدیک شهادت لا اله الا الله[1] همین است.

به همین ترتیب، اسلام بر پا شدن یک جامعه اسلامی را فرض می‌نماید که فرد مسلمان، با این دین خود و با اخلاق خود که این دین واجب می‌سازد، در سایه‌ی آن زندگی کند. چون شعور اسلامی درباره‌ی کل هستی و درباره‌ی غایت وجود انسان، با تمام نگرش‌های

---

۱. هیچ فرمانروا و فریادرسی جز الله وجود ندارد.

جاهلی - یعنی نگرش‌هایی که انسان‌ها، به دور از هدایت خداوند در هر زمان و در هر مکانی برای خود سر و سامان می‌دهند - اختلافی بنیادی دارد. این اختلاف هم، اصیل است و هیچ مجالی ندارد که در نیمه‌ی راه به هم برسند.

بنابراین، ناگزیر باید محیط خاصی وجود داشته باشد که این نگرش، با همه‌ی ارزش‌های خاص خویش، در ن زندگی کند. باید محیطی غیر از محیط جاهلی داشته باشد و باید فضایی غیر از فضای جاهلی داشته باشد.

این محیط خاص، بر اساس نگرش اسلامی و بر پایه‌ی برنامه‌ی برآمده از آن زندگی می‌کند و به راحتی و با آزادی نفس‌های طبیعی می‌کشد و رشد و بالندگی خود را می‌کند؛ بدون موانعی از درون خود که در برابر این بالندگی مقاومت کند یا آن را به تأخیر بیندازد و نیز بدون موانعی از بیرون که آن را خرد سازد یا بر آن طغیان نماید. در این محیط فرد مسلمان زندگی طبیعی آسوده‌ای دارد، چون به صورت طبیعی نفس می‌کشد، برای خیر یار و یاورانی می‌یابد و در پیروی از «اخلاقی بودن» اسلامی، آسایشی شعوری و آرامشی اجتماعی می‌یابد.

بدون این محیط نیز، زندگی این فرد (مسلمان) سخت - یا دست‌کم دشوار - می‌شود. از همین جا هر کسی که می‌خواهد مسلمان باشد، باید بداند که جز در محیطی مسلمان،که اسلام بر آن سیطره داشته باشد، نمی‌تواند به اسلام عمل کند و گرنه، اگر گمان کند که می‌تواند اسلام خود را عملی سازد. در حالی که در جوامع جاهلی تلف شده و تحت پیگرد است، در خواب و خیال است!

برنامه‌ی اسلامی، در صورتی که در این محیط خود زندگی کند، آسان است. در عین حال واجب می‌سازد که این محیط، باید وجود

داشته باشد. همه‌ی رهنمودهای خود را نیز بر همین اساس استوار می‌نماید.



به همین صورت، صحیح نیست که (گفته شود) این برنامه، بشریت را به تلاشی مکلف می‌سازد سخت‌تر از تلاشی که در حال زندگی در سایه‌ی برنامه‌های جاهلی به خرج می‌دهد.

برنامه‌های جاهلی ـ یعنی برنامه‌هایی که بشریت به دور از هدایت خداوند در هر زمان و هر مکانی برای خود اتخاذ می‌کنند ـ حتماً مقداری از نتایج جهل بشری، ضعف بشری و هوای بشری را درخود دارند ـ این هم در بهترین حالات آنها است ـ و از همین رهگذر با فطرت بشری، برخوردی کلی یا جزئی پیدا می‌کند. و به همین خاطر، بشریت، به اندازه‌ای آن برنامه‌ها با فطرت وی برخورد پیدا می‌کنند از آنها سختی و رنج می‌کشد!

به علاوه مشخصه‌ی این برنامه‌ها، علاج‌ها و راه‌حل‌های جزئی برای مشکلات بشری است و بارها جنبه‌ای را با آزار دادن جنبه‌ای دیگر علاج می‌کنند. این هم، ثمر مستقیم نگاه ناقصی است که همه‌ی جوانب را در یک زمان واحد در بر نمی‌گیرد. وقتی هم که به علاج درد جدیدی می‌پردازد که علاج درد اول آن را پدید آورده است، درد جدیدی را پدید می‌آورد و به همین ترتیب تا آخر ...

چنانکه بررسی کندوکاوها و حالاتی که نظام‌های بشری و برنامه‌های بشری جاهلی پدید آورده‌اند گواهی می‌دهند. هم تین و هم آم؛ بدون شک ـ تلاش‌هایی را بر دوش بشریت می‌گذارند که از تلاشی که آنان در راه برنامه‌های کامل فراگیر راست و درست با فطرت، به خرج می‌دهند، سخت‌تر است. برنامه‌ای که به همه‌ی

مشکلات بشریت، از همه‌ی جوانب می‌نگرد و برای آن علاج کامب فراگیری قرار می‌دهد که از نگاه کامل فراگیر برآمده‌اند.

کسی که در فهرست دردهای بشری در طول تاریخ بازنگری کند که از برنامه‌های جاهلی برآمده‌اند، جرأت نمی‌کند بگوید: این برنامه‌ی الهی با همه‌ی سختی‌هایش و با همه‌ی اخلاقی بودنش تلاشی را بر دوش بشر می‌گذارد که برنامه‌های جاهلی آن را بر عهده‌ی او نمی‌گذارند.

ساده‌ترین چیزی که در این برنامه وجود دارد این است که ـ در حالی که رسیدن به اوج بلند را در نظر گرفته است ـ راه را دشوار نمی‌سازد، گام‌ها را به شتاب وا نمی‌دارد و از مراحل جهش نمی‌کند.

بستر در برابر او دراز و فراخ است. عمر یک فرد آن را محدود نمی‌سازد. رغبت یک فانی هم که می‌ترسد مرگ و میر زود هنگام مانع محقق شدن هدف درازمدت او شود، آن را به شور و هیجان نمی‌افکند. همچنان که برای طرفداران بشری فانی مکاتب و برنامه‌های زمینی رخ می‌دهد. کسانی که به زور همه‌ی مسئله را در یک نسل واحد جا می‌دهند و از فطرتِ آهسته‌رَو جهش می‌کنند تا به محقق ساختن تصویر یا زرق و برقی که بر ذهنشان می‌رسد، پرش کنند، آنان تحمل گام برداشتن طبیعیِ آرامِ مطمئنِ بینا را ندارند... در راه مستبدانه‌ای هم که می‌پیمایند، کشتارها رخ می‌دهد، خون‌ها ریخته می‌شود، ارزش‌ها شکسته می‌شود، و موازین به هم می‌خورد. سپس سرانجام خود آنان نیز زیر ضربه‌های فطرت، درهم شکسته می‌شوند: فطرتی که دستگاههای مصنوعی خودکار، تاب ایستادگی در برابر آن را ندارند!

اما برنامه‌ی اسلامی، آسان، نرم و ملایم است ـ با فطرت ـ در یک جا آن را راهنمایی می‌کند، در جای دیگر از آن دفاع می‌نماید،

هنگامی که کج شود، آن را راست می‌سازد. ولی نه آن را می‌شکند، نه در هم می‌کوبد و نه آن را به زخمت می‌اندازد. این برنامه، مانند یک آگاه یا بصیرت، مطمئن از غایت درازمدت حتماً محقق شونده، بر آن صبر می‌کند. آنچه در مرحله‌ی یکم صورت نگرفت، در مرحله‌ی دوم صورت می‌گیرد. آنچه در دوره‌ی دوم صورت نگرفته در دوره‌ی سوم، یا دهم، یا صدم، یا هزارم صورت می‌گیرد. همه‌ی آنچه اهمین دارد، تلاش کردن و پیمودن راه است.

و همچنان که درخت پر شاخه و برگ می‌روید و ریشه‌هایش را در اعماق خاک فرو می‌برد و شاخه‌هایش را بلند و در هم تنیده می‌سازد، این برنامه نیز به همین صورت، در نفس و زندگی می‌روید، به کندی، به آرامی و با اطمینان و آرامش گسترش می‌یابد سپس کاری انجام می‌شود که خداوند می‌خواهد صورت بگیرد.

اسلام، بذرهای خود را می‌پاشد و به نگهداری از آن می‌پردازد. در این هنگام آن را رها می‌سازد تا به صورت طبیعی و آرام رشد کند. البته از غایتِ درازمدت مطمئن است؛ هر قدر هم که گاهی کُندی رخ دهد و گاهی عقب‌نشینی. این، شأن فطرت است. کشت و زرع نیز ممکن است شن و ماسه روی آن را بپوشاند، ممکن است کرم و آفت آن را بخورد، ممکن است از بی‌آبی خشک شود، ممکن است از پرآبی غرق شود. گاهی ممکن است دچار آفات مختلفی شود. اما کشاورزِ بابصیرت می‌داند که این بذر، برای بقا و بالندگی کاشته شده است و در دراز مدت بر همه‌ی آفات غلبه می‌کند. لذا نه خودکامگی به خرج می‌دهد، نه مضطرب می‌گردد، و نه می‌کوشد آن را با وسایلی غیر از ابزارهای آرام ساده‌ی فطرت، به ثمر برساند.

از همین رهگذر، آسانی با آن همراه می‌گردد و تکالیف آن بر جان افراد، ساده می‌شود.

به علاوه ـ امروزه ـ ما نیاز داریم دربـارەی رنجـی کـه بـشریت از خودکامگی برنامه‌های جاهلی و طرفداران آن می‌کشند، سخن بگوییم و بدبختی‌ای بشریت در شـرق و غـرب عـالم مـی‌کـشد و فریادهـای هشدار و خطری که سایر عقل در هر جا سر می‌دهند بـرای مـا کـافی است.



و بالأخره درست نیست که این برنامـه، مـدتی دراز زنـدگی نکـرد؛ چنانکه برخی از آنها با آلودگی و فریبکاری می‌گویند برخی دیگر هـم؛ شور و غیرت بر زبـان مـی‌آورنـد! چـون سـاختار روحـی، اجتمـاعی و سیاسی‌ای که بر اساس این برنامه‌ی والای بی‌تا استوار شـد و سـاخت آن تنها یک قرن ـ در حقیقت نیم قرن ـ زمان بُرد، هنوز هم بـیش از هزار سال است که در برابر همه‌ی آفـاتی کـه بـه آن راه یافتنـد و در برابر همـه‌ی دشـمنی‌هـایی کـه بـا وی شـد و همـه‌ی هجـوم‌هـای وحشیانه‌ای که بر ضد وی صورت گرفت، مقاومت می‌کند.

همه‌ی این عوامل وحشتناک نیز هنوز در برابر وی قرار گرفتـه‌انـد به او هجوم می‌کنند، و بااصرار به پایه‌های آن نفوذ می‌نماینـد همـه‌ی نیروهای جهان جاهلی نیز پشت سر آنها قرار دارند. اما نتوانسته‌انـد آن را از ریشه درهم بشکنند. با این حال، با گذر زمان، و با تجمع و کمین کردن و با اصرار و استقرار، کم‌کم از آن فرو کاسته‌اند و انـدک انـدک آن را از اصول خود منحرف نموده‌اند طوری کـه عمـلاً آن را ضـعیف کردند و مورد تهدید خطرناک قرار داده‌اند، ولی با همه‌ی اینها ـ تا این لحظه ـ نتوانسته‌اند اصول نظری آن را مشوه سازند و این اصول هنوز هم توان رستاخیز جدید را دارند؛ البته هنگامی که نسل جدیدی به آن مردن نهند!

برای آنکه ارزش این حقیقت تاریخی را درک نماییم، باید به ساختار دیگری بنگریم که بر اساس برنامه‌ی جاهلی استوار شده است. یعنی ساختار دولت روم. این ساختار، نزدیک به هزار سال، زمان بُرد. سپس بیش از یک قرن زمان نبرد که زیر ضربه‌ی هون‌ها و گت‌ها[۱] درهم شکست و سپس از آن هرگز برنخاست. در میان اصول آن نیز، پس‌مانده‌ای باقی نماند که رستاخیز نوینی بر اساس آن صورت بگیرد. و این است جدایی اساسی میان برنامه‌ی خداوند و برنامه‌ی بندگان!

درست است در تاریخ این برنامه، و در تاریخ همه‌ی بشریت - دوره‌ی بلندبالایی وجود دارد که در سراسر تاریخ بشری، به سان یک قله‌ی بلند به نظر می‌رسد که گردن‌ها به سوی آن کشیده می‌شود و چشم‌ها به آن دوخته می‌گردند و او همچنان در آن جایگاه والا است! این دوره نیز عملاً کوتاه است.

اما این دوره، همه‌ی عهد اسلامی نیست. این دوره مناره‌ای است که خداوند آن را برافراشت تا بشریت همچنان به آن چشم بدوزند و بخواهند به آن برسد و برای رسیدن به قله‌ی بلند امیدهای خود را تازه کند. در حالی که پله‌پله از نردبان روبه بالا فرا می‌رود و خداوند پله‌هایی را در این نردبان نصیب وی می‌سازد. او هم همواره به مناره‌ی هدایت کننده چشم می‌دوزد.

حقیقت این است که این دوره، زاییده‌ی معجزه‌ای نیست که تکرار نشود، بلکه ثمرتلاش بشری‌ای بود که گروه نخست مسلمانان به خرج دادند و در صورتی که بار دیگر چنین روشی صورت بگیرد، تحقق آن،

---

۱. هون (Hun): نام یک از قبایل تُرک (نژاد تاتار). آنان به ریاست آتیلا در حدود قرن پنجم میلادی به اروپا حمله کردند و همه جا کشتار و خرابی به بار آوردند.

گُت (Got یا Goth): یکی از اقوام ژرمنی که از اسکاندیناوی یا گوتلاند آمده‌اند یا از قوم گوتار (Gotar) داستان جنگ‌های آنان با امپراتوری روم و تغییر و تحولات بعدی آنها در تاریخ مشهور است.

شدنی است.

ولی این تلاش که گروه برگزیده‌ای از بشر به خرج دادند، ممکن است برای چندین نسل بشری در آینده ذخیره شده باشد ـ نه یک نسل واحد ـ و ممکن است محقق شدن آن قله‌ی بی‌تا در آن یک نسل، یکی از قدرهای خداوندی باشد تا این الگو، به صورتی واقعی، استوار شود که تلاش برای آن و شناخت ویژگی‌های آن ممکن باشد. سپس، بشریت را بعد از آن، در نسل‌های پیاپی، رها سازد تا بار دیگر، برای رسیدن به آن تلاش نمایند.

به علاوه این برنامه همچنان نقش خود را، پس از این دوره نیز در سطوح وسیعی اززندگی بشری ایفا کرد. هنوز هم در نگرش‌های بشری، در تاریخ و واقعیت آنها در طول نسل‌ها این نقش را ایفا می‌کند و آثار و جریان‌هایی را در همه‌ی زندگی بشر بر جا گذاشته است. شاید همین اثر و جریان است که کاری کرده است ما امروزه امیدوار باشیم که بشریت می‌تواند بار دیگر به تلاش (در این راستا) رو بیاورد.

برنامه‌ای مؤثر

به علاوه این اشراق درخشان، به اندازه‌ی بهاء و والایی، و عظمت و کمال، در واقعیت زندگی بشری تأثیر داشت و در واقعیت تاریخی بشر چنان آثار ماندگاری بر جا گذاشت که نسل کنونی بشر را ـ پس از آن دسته‌ی برگزیده‌ی افراد صدر اول ـ بیش از همه‌ی نسل‌های گذشته بر تلاش و کوشش توانا ساخته است. آن هم به کمک جریان‌هایی که رها کرده و پیامدهایی که به صورت یکسان، هم در نگرش‌ها و ارزش‌ها هم در نظام‌ها و اوضاع داشته است.

در این فصل کوشش می‌کنیم ـ با اختصار و اجمال متناسب با طبیعت این بحث مجمل مختصر ـ به گوشه‌هایی از آثار این اشراق روشن بی‌تا اشاره کنیم؛ نه فقط در تاریخ امت اسلامی، بلکه در تاریخ همه‌ی بشریت.



آن دوره توانست در واقعیت زندگی بشر، تعداد زیادی شخصیت الگو را پدید بیاورد که در آنها انسانیت والا، به صورتی بی‌سابقه و بی‌لاحقه، مجسم بود: صورتی که همه‌ی شخصیت‌های بشری‌ای که در برنامه‌ای غیر از این برنامه پدید آمده‌اند، کوتوله‌های ناچیز، یا موجوداتی تکامل نایافته، یا موجوداتی به هر حال نا هماهنگ به نظر برسند!

این شخصیت‌های الگو که برنامه‌ی الهی در آن دوره‌ی کوتاه پدید آورد، افرادی تک و انگشت شمار نبودند، بلکه جمعی بزرگ بودند که

پژوهشگر تعجب می‌کند چگونه به این صورت، بلند، رسیده، به این صورت عجیب شکفتند؛ آن هم در این دوره‌ی کوتاه محدود. و از تفسیر علت شکفتن آنها در این سطح وسیع و در این سطح بلند بالا و در چنین تنوعی از لحاظ الگوها، ناتوان می‌ماند؛ اگر این پدیده‌ی بی‌تا را ناشی از کار آن برنامه‌ی بی‌تا ندارند.

مهم این است که بدانیم این مردم، که الگوهای والای انسانی در آنها مجسم شد، الگوهایی که همچنان از لحاظ والایی تک هستند و سایر الگوها در طول تاریخ، در کنار آن کوتوله یا موجودات تکامل نیافته به نظر می‌آیند، مهم این است که بدانیم که این مردم که این برنامه‌ی الهی را در زندگی خود به این صورت عجیب محقق نمودند، ـ با وجود این ـ همچنان فردی از بشر ماندند و نه از طبیعت خود خارج شدند، نه از فطرت خود، و نه یکی از نیروهای سازنده‌ی خود را سرکوب نمودند. خود را نیز به امری فراتر از توان خویش مکلف ننمودند. آنان به هر گونه فعالیت انسانی پرداختند و از همه‌ی طیباتی استفاده کردند که در محیط و روزگار آنان فراهم بود. آنان هم دچار خطا شدند، هم صواب. هم افتادند، هم برخاستند. گاهی هم دچار ضعف بشری شدند ـ مانند سایر انسان‌ها ـ گاهی هم بر این ضعف پیروز شدند و آن را برطرف نمودند.

شناخت این حقیقت، اهمیت والایی دارد. چون امید قدرتمندی را برای تلاش مجدد به انسان می‌دهد و وظیفه‌ی او ـ بلکه حق او ـ می‌داند که به این تصویرِ درخشانِ شدنی چشم بدوزد و همچنان چشم دوخته بماند. چون، این تصویر، تصویری است که شأن آن این است که اعتماد بشریت به خود، به فطرت خود، و به توانایی‌های نهفته‌ی خود را بالا ببرد: توانایی‌هایی که می‌تواند ـ در صورت وجود برنامه‌ی صالح ـ او را به آن سطح والای انسانی برساند: سطحی که یک بار او

را بـه آن رسـانده اسـت. چـون بـشریت، از طریـق یـک معجـزه‌ی خارق‌العاده تکرار ناپذیر به آن نرسید، بلکه در سایه‌ی برنامه‌ای که بـه آن رسید که طبیعت آن، این است که به وسیله‌ی تلاش بـشری و در محدوده‌ی توان بشری تحقق یابد.

آن نـسل بلنـد بـالای عظـیم، از دل صـحرای کـم درآمـد دارای توان‌های طبیعی، اقتصادی و علمی سر برآورد و به هر تقـدیر، در ایـن محیط امور موافق پدیدآورنده‌ی این جوشش سرسام‌آور شگرف وجـود نداشت. بشریت ـ امروز و فردا ـ نیز نه از لحـاظ فطـرت خـود نـاتوان است و نه از لحاظ توانمندی‌های خود، که بار دیگـر در تـلاش موفـق شود؛ البته اگر آن برنامه را قاعده‌ی زندگی خود سازد.

این برنامه ـ با وجود همه‌ی انحرافات، دشمنی‌ها و هجوم‌هایی کـه در طول زمان به آن راه یافت ـ مردانـی را برمـی‌انگیـزد کـه در آنهـا، نمونه‌هایی از آن نسل اول بلند بـالا وجـود دارد و در آن، از آن نـسل، آثار و نشانه‌هایی وجود دارد. این الگوها نیز همچنـان در زنـدگی بـشر تأثیری قدرتمند دارند، در خط سیر تاریخ بشری تأثیر گذارنـد و در دور و بر آن در ورای آن جریـان‌هـا و چـرخش‌هـای سرسـام‌آوری بـر جـا می‌گذارند که چهره‌ی زندگی را نقش مـی‌زنـد و حـال و هـوای آن را رنگ‌آمیزی می‌کنند.

هنوز هم این برنامه، در هر زمـان قـادر اسـت کـه ایـن الگوهـا را برانگیزاند؛ در صورتی که تلاش جدی در اجرا و تحکیم آن در زنـدگی به خرج داده شود. به رغم همه‌ی عوامل تأثیرگذار مخالف و بـه رغـم همه‌ی موانع دور و بر و موجود در مسیر آن. راز نهفته در این امر نیـز، تعامل مستقیم آن بـا فطـرت، بهـره‌گیـری مـستقیم آن از گنجینـه‌ی نهفتـه‌ی آن اسـت؛ کـه گنجینـه‌ای اسـت سرسـام‌آور و همیـشگی. و هنگامی که با این برنامه، تلاقی پیدا می‌کند، سرچشمه‌های سرشار آن

می‌جوشند و فیض نهفته‌ی آن سرازیر می‌گردد!



این دوره توانست در واقعیت زندگی بشر، مبادی نگرش‌های، ارزش‌ها و موازینی را تقریر کند که سابقه نداشته است در تاریخ طولانی، با این وضوح، با این ژرفا و با این شمول نسبت به هر گونه فعالیت زنده، تقریر یابند. همچنین، اتفاق نیفتاده است که این مبادی، نگرش‌ها، ارزش‌ها، و موازین در واقعیت (زندگی) بار دیگر ـ و در سایه‌ی هر برنامه و هر نظامی در سراسر زمین ـ با این وضوح، با این ژرفا، و با این فراگیری نسبت به هر گونه فعالیت زنده تقریر یابد. به علاوه ـ و این از همه مهمتر است ـ با این صداقت، جدیت، اخلاص و بی‌طرفیِ حقیقیِ عمیق، تقریر یابد.

این مبادی و نگرش‌ها و این ارزشها و موازین، همه‌ی بخش‌های زندگی انسانی را در برگرفتند: نگرش انسان نسبت به فرمانروا و فریادرس خود، و پیوند او با آن فرمانروا و فریادرس، نگرش او نسبت به هستی‌ای که در آن زندگی می‌کند و ارتباط او با آن، نگرش او نسبت به غایت وجود انسانی خود و جایگاه او در این هستی و کارکرد او (و) ... را در برگرفت.

همچنین ـ به تبع آن ـ نگرش انسان‌ها نسبت به حقیقت انسان، حقوق، واجبات و تکالیف او، ارزش‌هایی که در زندگی، فعالیت و جایگاه خود را با آنها می‌سنجد و نیز ارزش‌هایی که روابط او با پروردگارش، با خانواده‌اش، با هم‌نژادهایش، با جهان و زندگان و اشیاء بر آنها استوار است را نیز در برمی‌گیرند.

از جمله اموری که این مبادی، نگرش‌ها، ارزش‌ها و موازین در برمی‌گیرند، حقوق و واجبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و نظام‌ها،

اوضاع و روابطی است که این حقوق و واجبات را سر و سامان می‌دهند و به طور خلاصه، همه‌ی بخش‌های زندگی انسانی در صورتهای مختلف و جوانب فراوان آن را در بر می‌گیرند.

در همه‌ی این بخش‌ها نیز حکم خود را صادر می‌کند: حکمی که آن را تک می‌سازد، آن را متمایز می‌گرداند و برای آن حال و هوای ربانی بی‌همتا قرار می‌دهد.

همه‌ی اینها نیز در یک محیط محلی مخالف با چنین مبادی و نگرش‌ها و این گونه ارزش‌ها و موازین صورت گرفت و نیز در محیطی جهانی که منکر بنیاد این گونه مبادی، نگرش‌ها، ارزش‌ها و موازین بود و نیز در شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، عقلی و روانی ـ محلی و جهانی ـ صورت گرفت که شأن ظواهر آنها این بود که با این رویکردها که اسلام در واقعیت زندگی بشری برای بار اول، تقریر نمود، تصادم پیدا کنند یا دست‌کم او را در حرکت آزاد و رهای خود یاری نکنند.

در پیروزی خود نیز ـ پیش از هر چیز ـ بر گنجینه‌ی فطرت بشری در زمینه‌ی آمادگی برای راست و درست شدن بر اساس برنامه‌ی الهی ـ که در صمیم خود با این فطرت هماهنگ است ـ پیش از آنکه عوامل مؤثر سطحی آن را بپوشاند ـ و به جنبش در آوردن این گنجینه و رهانیدن آن از توده‌ی انباشته شده روی آن، تکیه کرد.

این گنجینه، انبوه است، که ـ وقتی برنامه‌ای آن را از نابودی و دفن شدگی می‌رهاند ـ برای مقاومت با آن عوامل مؤثر سطحی که برخی کوته‌بینان گمان می‌کنند در زندگی بشر همه کاره‌اند، کافی است.

البته اسلام، از این عوامل تأثیرگذار غفلت نمی‌ورزد و آثار آنها در زندگی بشر را دست‌کم نمی‌گیرد. اما در مقابل آنها دست بسته

نمی‌ماند؛ با این اعتبار که «کاری است که شده»اند و گریزی از آنها نیست، بلکه به رهانیدن گنجینه‌ی فطرت، تجمیع و جهت بخشی آن پناه می‌برد تا واقع/ واقعیت را با نرمی و ملایمت تعدیل نماید ـ به صورتی که در فصل پیش درباره‌ی روش آن در عمل بیان کردیم ـ و به جایی می‌رسد که در آن دوره (فتره) به آن رسید. در رویارویی با آن شرایط مخالف، اعم از محلی و جهانی، و تبدیل کردن آنها به شرایط هماهنگ. چنانکه عملاً در جزیرةالعرب و پس از آن نیز (در جاهای دیگر) رخ داد.

بشریت امروز ممکن است ـ در برخی جوانب ـ حال و شرایطی بهتر از آن روز داشته باشد که این برنامه برای او آمد و ـ در دوره‌ای کوتاه ـ در بشریت آن دگرگونی فراگیر و آن انقلاب عظیم را ـ با نرمی، آسانی، و جاری‌شدگی ـ پدید آورد ـ همچنین ممکن است در عمل کردن به این برنامه تواناتر باشد ـ به دلیل عواملی که در فصل بعدی بیان می‌کنیم. همچنین ممکن است امروزه توان بشریت برای حمل آن (برنامه) بیشتر باشد. به ویژه هنگامی که بدانیم گنجینه‌ی فطرت انسانی ـ به رغم همه‌ی توده‌ی فساد، شر و انحرافی که روی آن رسوب کرده است و به رغم اوضاع مادی و عوامل مؤثر اقتصادی و فکری که آن را نابود و خرد می‌کنند ـ می‌تواند که برخیزد، تجمع یابد، و کار کند؛ البته در صورتی که این برنامه موفق شود آن را نجات دهد تجمیع نماید، جهت‌دهی کند، و آن را در خط هماهنگ با فطرت انسان و فطرت جهان، چنان که خداوند آفریده است، جهت‌دهی کند.

اصالت، عمق و انبوهی این گنجینه به گونه‌ای است که بر سایر عوامل دیگری که تصویر «واقع» را به خود گرفته‌اند، ترجیح می‌یابد. و وقتی امروزه برخی از این عوامل در صف او و در راستای او قرار گرفته‌اند، چه می‌شود؟

«واقعیت» خارجی، برای افرادی که طبیعت این برنامه را نمی‌شناسند، به عنوان حقیقتی به چشم می‌خورد که راهی برای تغییر آن، راهی برای تکان دادن آن و راهی برای سرپیچی از آن نیست!

ولی این تنها یک توهم بزرگ است. چون فطرت بشری نیز «واقعیت» است و با این واقعیت ظاهری، هم‌خوان نیست. به این دلیل که در شرق و غرب زمین، از آن عذاب می‌کشد. زمانی هم که فطرت با وضعیتی، یا با نظامی، تصادم پیدا کند، در ابتدای امر، مغلوب می‌شود. چون در ورای این وضع یا این نظام، قدرت مادی‌ای وجود دارد که آن را به طور کامل تحمیل می‌نماید. اما نکته‌ی تردیدناپذیر این است که فطرت، از هر گونه وضعیت عارض بر آن و هر قدرت پشتیبان این وضعیت عارضی، قوی‌تر و پایدارتر است و ناگزیر در پایان، فطرت غالب می‌شود؛ به ویژه زمانی که برنامه‌ای آن را رهبری کند که طبیعت آن از طبیعت خود آن باشد.

این امر، یک بار اتفاق افتاد: روزی که برنامه‌ی الهی با «واقعیت» جزیره‌العرب و واقعیت همه‌ی زمین مواجه شد و بر این واقعیت به صورت شگرفی پیروز شد و پایه‌های نگرشی و عملی آن را دگرگون ساخت و بر پایه‌های نوینی بنیان نهاد.

چیزی هم که اتفاق افتاد، به وسیله‌ی یک معجزه‌ی خارق‌العاده تکرارناپذیر صورت نگرفت، بلکه ـ بر وفق سنت همیشگی خداوند ـ از طریق تلاش بشری و در محدوده‌ی توان بشری تحقق یافت. این سابقه نیز بر امکان تکرار این پدیده، دلالت می‌نماید.

از این رو، اگر جریان‌هایی که آن دوره، رها کرده است و پیامدهایی که در زندگی بشر و در واقعیت تاریخی بر جا گذاشته است، همه‌ی عوامل یاریگر در این تلاش جدید باشند، چه می‌شود؟



آن دوره توانست در زندگی بشر، سنت‌های عملی و اوضاع واقعی‌ای را مستقر سازد ـ که مستند به آن مبادی، نگرش‌ها، ارزش‌ها و موازین بودند ـ که با سپری شدن آن دوره، نه مُردند و نه از بین رفتند. بلکه به شکل جریانی پویا امتداد یافتند، به گستره‌های دور و درازی در این زمین و به دوره‌های طولانی‌ای از زمان کشیده شدند. سراسر زندگی بشر نیز ـ به صورتی ـ از آن متأثر شدند و به صورت گنجینه‌ای برای کل بشریت درآمد که بیش از هزار سال است که از آن هزینه می‌کند و از آن کمک می‌گیرد. گنجینه‌ای است که در نگرش‌هایش، در اوضاعش، در سنت‌هایش، در علوم و معارفش، در اقتصاد و معماری‌اش و در همه‌ی تمدنش تأثیرات متفاوتی می‌گذارد، ولی تأثیرات پیوسته و کنشگر در تمام ارکان زمین. هنوز هم بقایایی از آن جریان، تا امروز هم در واقعیت زندگی مردم، عمل می‌کند؛ به رغم همه‌ی نیروهایی که رو در روی این گسترش فراگیر ایستاده‌اند و به رغم این عقب‌گرد یا پس‌روی‌ها به سوی جاهلیت یونانی و جاهلیت رومی، در جهان غرب، که دوره‌هایی متمادی است بر شاهرگ زمین سیطره یافته‌اند!

در زندگی بشری، در ورای این تأثیرات واقعی، مبادی و ارزش‌ها و نظریات و اوضاعی استقرار یافته‌اند که ممکن است بشریت کنونی منبع اصیل آن را نشناسد و ممکن است آن را به منابع دیگری، غیر از آن برنامه‌ی تأثیرگذار برگرداند. با این حال، شناخت اصل اول آن، و برگرداندن آن به اثر (فعل) برنامه‌ی الهی و آثار آن در زندگی بشر، دشوار نیست در فصل بعدی نیز به برخی از خطوط پهناور اشاره می‌کنیم که بشریت، امروز آنها را پذیرفته است. در حالی که روزی که

اسلام آن را، اولین بار، از هزار و سیصد و اندی پیش آورد، به شدت آن را انکار می‌نمود!

شاید یکی از شئون استقرار این خطوط پهناور در زندگی بشر و اوضاع کنونی او، پس از رد شدید آنها در روزی که اسلام بار اول آنها را آورد، این باشد که بشریت امروزه ـ به طور عام ـ به فهم این برنامه نزدیک‌تر است، به حمل آن نیز تواناتر است و گنجینه‌ای واقعی از آن را در اختیار دارد که موج گسترش اول آن را بر جا گذاشت. در حالی که روزی که اسلام اولین بار آن را آورد، این گنجینه در اختیار بشر نبود!

همچنین گنجینه‌ای از تجارب خاص خود را نیز در دوره‌ی سرگردانی و آوارگی از این برنامه و آنچه امروزه از آثار این سرگردانی و این آوارگی از آن رنج می‌برد ـ و قبلاً به اختصار به آن اشاره شد ـ در اختیار دارد. پس هم این و هم آن ممکن است از عواملی باشند که به پذیرش برنامه‌ی الهی و صبر بر آن در مرحله‌ی بعدی، کمک می‌کنند. به اِذن خداوند.



شاید اکنون بهتر باشد ـ که به این مقدار از اشارات مجمل رسیده‌ایم ـ مقداری آن را تفصیل دهیم؛ با ذکر برخی از مدلولات واقعی آن در زندگی بشر، از خلال واقعیت تاریخی. و با تفصیلی اندک درباره‌ی گنجینه‌ی فطرت که اسلام با آن با واقعیت بشری رودرو شد، و بر آن پیروز گشت و برنامه‌ی خود را در برابر آن واقعیت، مستقر نمود.

گنجینه‌ی فطرت

روزی که اسلام، اولین بار، آمد «واقعیتی» انبوه در برابرش ایستاد: واقعیت جزیره‌العرب و واقعیت کره‌ی زمین! عقاید و نگرش‌هایی رو در روی او ایستادند، ارزش‌ها و موازینی رودروی او ایستادند، نظام‌ها و اوضاعی رودروی ایستادند، و مصالح و عصبیت‌های رو در روی او ایستادند. فاصله‌ی میان اسلام ـ روزی که آمد ـ و میان واقعیت مردم در جزیره‌العرب و در کره‌ی زمین، فاصله‌ای سرسام‌آور و خُردکننده بود و نقطه‌ای که می‌خواست آنان را به آن منتقل سازد، دور دور بود.

دوره‌هایی از تاریخ، مصالح مختلف، و قوای گوناگون پشتیبان این «واقعیت» بودند و همه‌ی آنها سدّی بودند که در برابر این دین جدید می‌ایستادند: دینی که به تغییر عقاید و نگرش‌ها و ارزش‌ها و موازین عادت و سنتها و اخلاق و احساسات، اکتفا نمی‌کرد، بلکه علاوه بر اینها می‌خواست ـ و اصرار می‌کرد ـ که نظام‌ها و اوضاع، شرایع و قوانین و توزیع اموال و ارزاق را نیز تغییر دهد. همچنین اصرار می‌کرد که رهبری بشر را از دست طاغوت و جاهلیت دربیاورد و آن را به خدا و اسلام برگرداند!

و اگر به هر کس ـ در آن زمان ـ گفته می‌شد که این دین جدید که این همه تلاش می‌کند رو در روی آن «واقعیت» سرسام‌آور، که همه‌ی نیروهای زمین پشتیبان آن بودند، این دین است که در آینده‌ی نزدیک پیروز می‌شود و این دین است که این واقعیت را در کمتر از نیم قرن زمان دگرگون می‌سازد، تنها چیزی که این سخن با آن مواجه می‌شد، مسخره شدن، استهزاء و استنکار بود!

ولی این «واقعیتِ» سرسام‌آورِ انبوه، به سرعت از جای خود تکان خورد تا آن را برای از راه رسیده‌ی جدید، خالی کند و دیری نپایید که سکان رهبری بشر را به دست گرفت تا آنها را از تاریکی‌های فراوان به سوی نور ببرد و آنها را بر اساس شریعت خداوند، زیر پرچم اسلام رهبری نماید!

چگونه این امر اتفاق افتاد. در حالی که در ارزیابی کسانی که «واقعیت» آنان را خیره می‌نمود و سنگینی‌اش آنان را خرد می‌نمود و در حال سنجش امور و اوضاع بودند، ناممکن به نظر می‌رسید؟ چگونه یک مرد تنها، محمد بن عبدالله، صلی الله علیه و سلم، توانست به تنها رو در روی همه‌ی دنیا، یا دست‌کم در ابتدای کار رو در روی همه‌ی جزیره‌العرب بایستد؟ یا دست‌کم در آغاز پیدایش دعوت رو در روی قریش، سرور همه‌ی عرب، بایستد؟ و در برابر آن عقاید و نگرش‌ها، ارزشها و موازین، نظام‌ها و اوضاع و مصالح و عصبیات بایستد؟ سپس بر همه‌ی اینها پیروز شود؟ همه‌ی اینها را دگرگون سازد و نظام جدیدی را بر اساس برنامه‌ی جدید و نگرش جدید بر پا سازد؟

او در برابر عقاید و نگرش‌های آنان تملق ننمود، با احساسات و عواطف آنها مداهنه نکرد، و بت‌ها و رهبران آنان را خشنود ننمود، و دست‌بردار نشد تا پیروز شد. به او فرمان داده شده بود که از همان روزهای نخست، که در مکه بود و همه‌ی نیروها بر وی جمع شده بودند، به آنان بگوید:

قُلْ يَاأَيُّهَا الْكَافِرُونَ * لاَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ * وَلاَ أَنتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * وَلاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدتُّمْ * وَلاَ أَنتُمْ

عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ[1]

بگو: ای کافران! * آنچه را که شما (به جز خدا) می‌پرستید من نمی‌پرستم. * و شما نیز نمی‌پرستید آنچه را که من می‌پرستم. * همچنین نه من به گونه شما پرستش را انجام می‌دهم. * و نه شما به گونه من پرستش را انجام می‌دهید. * آیین خودتان برای خودتان، و آیین خودم برای خودم!

او به این اکتفا نکرد که به آنان اعلام نماید دینش از دین آنان جدا است و عبادتش از عبادت آنان جدا است. در حالی که جدا شدن از آنان در این امور، جدا شدن کاملی است که هیچ تلاقی‌ای در میان آنها وجود ندارد، بلکه علاوه بر این به او امر شد که آنان را از امکان لقاء و تلاقی در آینده نیز ناامید کند. به همین خاطر، بر آنان تکرار نمود:

وَلاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدتُّمْ * وَلاَ أَنتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ[2]

همچنین نه من به گونه شما پرستش را انجام می‌دهم. * و نه شما به گونه من پرستش را انجام می‌دهید.

سپس به جدا شدن در این امر، که التقایی در آن وجود ندارد، ادامه داد:

لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ[1]

---

۱. سوره‌ی کافرون، آیه‌ی ۱ تا ۶

۲. سوره‌ی کافرون، آیه‌ی ۴ و ۵

آیین خودتان برای خودتان، و آیین خودم برای خودم![1]

محمد آنان را نه با ادعای داشتن قدرتی سرّی خیره نمود، نه با ادعای داشتن مزایایی غیربشری و نه منابع سرّی، بلکه به او امر شد به آنان بگوید:

قُلْ لاَ أَقُولُ لَكُمْ عِندِي خَزَائِنُ اللَّـهِ وَلاَ أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلاَ أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحَى إِلَيَّ[2]

(ای پیغمبر! به این کافران) بگو: من نمی‌گویم گنجینه‌های (ارزاق و اسرار جهان) یزدان در تصرف من است و من نمی‌گویم که من غیب می‌دانم و من به شما نمی‌گویم که من فرشته‌ام. من جز از آنچه به من وحی می‌شود، پیروی نمی‌کنم.

در میان پیروان خود نیز وعده‌ی پست و غنیمت را، در صورت پیروزی پخش نکرد. ابن اسحاق گفته است:

پیامبر، صلی الله علیه و سلم، در موسم ـ موسم حج ـ خود را بر قبایل عرضه می‌کرد [و] می‌گفت: ای بنی فلان من فرستاده‌ی خداوند به سوی شما هستم. خداوند به شما فرمان می‌دهد که او را پرستش کنید و کسی/ چیزی را شریک او نسازید و از این انداد که به جای او می‌پرستید، دست بردارید و به من ایمان بیاوید و من را تصدیق نمایید و از من محافظت کنید تا آنچه را که خداوند من را به خاطر آن برانگیخته است، تبیین نمایم.

---

۱. سوره‌ی کافرون، آیه‌ی ۶

۲. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۰.

ابن اسحاق گفته است:

زهری به من گفت: بنی عامر بن صعصعه، [نزد پیامبر] آمدند. پیامبر آنان را به سوی خداوند عزوجل دعوت نمود و خود را بر آنان عرضه نمود. مردی از آنان، که به وی بیجره پسر فراس گفته می‌شد، گفت: به خدا قسم! اگر من این جوان را از قریش بگیرم، با او همه‌ی عرب را می‌خورم! سپس به او گفت: به نظر تو، اگر ما با تو بر این کار تو بیعت نمایم، سپس خداوند تو را بر مخالفانت پیروز گرداند، آیا کار و بار تو، از آن ما می‌شود؟

پیامبر گفت:

«این کار از آن خدا است، آن را در هر جایی که بخواهد، قرار می‌دهد».

زهری گفت: آن مرد به پیامبر گفت: آیا گلوی ما را هدف (تیر و شمشیر) عرب قرار می‌دهی، سپس وقتی خداوند تو را پیروز ساخت، کار و بار از آن دیگری است؟ ما نیازی به کار و بار (دین) تو نداریم. به این صورت از او سر برتافتند.

پس چگونه آن اتفاق افتاد؟ چگونه قدرت آن مرد تنها بر زور همه‌ی آن «واقعیت» چربید؟

او با معجزه‌ی خارق‌العاده‌ی تکرار ناپذیر بر آن واقعیت پیروز نشد. چون او، صلی الله علیه و سلم، اعلام کرد که در این زمینه، به وسیله‌ی امر خارق‌العاده‌ای عمل نمی‌کند و حتی ـ یک بار هم ـ به درخواست آنان برای انجام دادن کار خارق‌العاده جواب مثبت نداد. آنچه اتفاق افتاد، تنها بر اساس سنتی تکرارپذیر اتفاق افتاد که هرگاه مردم آن را اتخاذ کنند و به آن پاسخ دهند، تکرار می‌شود.

آنچه اتفاق افتاد، در اثر غلبه‌ی این برنامه اتفاق افتاد. چون او ـ از ورای این واقعیت ظاهری با گنجینه‌ی نهفته‌ی فطرت تعامل می‌کند.

و این، چنانکه پیشتر گفتیم ـ گنجینه‌ی انبوه سرسام‌آوری است که در صورتی که رها کرده شود، تجمیع کرده شود، جهت‌دهی شود، و در مسیر ترسیم شده به جریان درآورده شد، این توده‌ی انباشته‌ی ظاهری نمی‌تواند بر آن غلبه کند!



عقاید تباه و تحریف‌شده بر اندرون بشر چیره شده بودند. الهه‌های تقلبی، در و دیوار کعبه را نیز مانند نگرش مردم و عقل و دل آنان، انباشته کرده بودند. مصالح قبیله‌ای و اقتصادی بر دوش این الهه‌های تقلبی قرار داشتند. علاوه بر اینها، سدانت، کهانت و اوضاع موجود در زندگی مردم نیز از توزیع ویژگی‌های الوهی در میان مردم، مدد می‌گرفت. دادن حق قانون‌گذاری برای مردم و وضع برنامه‌ی زندگی به سَدنه و کاهنان نیز همین‌گونه بود!!

اسلام هم آمد تا با لا اله الا الله با همه‌ی این «واقعیت» رو در رو شود و فطرتی را مخاطب سازد که الهی جز الله را نمی‌شناسد. همچنین پروردگار حقیقی مردم و ویژگیها و صفات او را که فطرت آنها، آن را از زیر خرابه‌ها و توده‌های انباشته نیز، می‌شناخت به آنان معرفی نماید.

قُلْ أَغَيْرَ اللَّـهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلاَ يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ * مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ

وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ * وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلاَ كَاشِفَ لَهُ إِلاَّ هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ * قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ أَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرَى قُلْ لاَ أَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ[۱]

بگو: آیا غیر خدا را معبود و یاور خود بگیرم؟! در صورتی که او آفریننده آسمان‌ها و زمین است و او روزی می‌دهد و به او روزی داده نمی‌شود. بگو: به من دستور داده شده است که نخستین کسی باشم که مسلمان باش و از زمره مشرکان مباش. * بگو: من اگر نافرمانی پروردگار کنم از عذاب روز بزرگ (قیامت) می‌ترسم. * کسی که (چنین عذابی) در آن هنگام از او دور داشته شود، به حقیقت خدا به او رحم کرده است و این پیروزی آشکاری است. * اگر خداوند زیانی به تو برساند هیچ کس جزاو نمی‌تواند آن را بر طرف سازد و اگر خیری به تو برساند، او بر هم چیزی توانا است. * او بر بندگان خود مسلط است و او حکیم بس آگاه است. * (ای پیغمبر!) بگو: بالاترین گواهی، گواهی کیست؟ بگو: خدا میان من و شما گواه است! (بهترین دلیل آن

---

۱. سوره‌ی أنعام، آیه‌ی ۱۴ تا ۱۹.

این است که) این قرآن به من وحی شده است تا شما و تمام کسانی را که این قرآن بدانها میرسد به آن بیم دهم. آیا به راستی شما گواهی می‌دهید که خدایان دیگری با خدایند؟ بگو: من گواهی نمی‌دهم. بگو: او خدای یگانه یکتا است و من از بت‌های (جاندار و بی‌جان که) انباز خدا می کنید، بیزارم.

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّـهِ قُـلْ لاَ أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ * قُلْ إِنِّي عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَكَذَّبْتُمْ بِهِ مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّـهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ * قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ لَقُضِيَ الأَمْـرُ بَيْنِـي وَبَيْـنَكُمْ وَاللهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ * وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لاَ يَعْلَمُهَا إِلاَّ هُـوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلاَّ يَعْلَمُهَـا وَلاَ حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ وَلاَ رَطْـبٍ وَلاَ يَـابِسٍ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ * وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَى أَجَلٌ مُسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ * وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّى إِذَا جَـاءَ أَحَـدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لاَ يُفَرِّطُونَ * ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّـهِ

مَوْلاَهُمْ الْحَقِّ أَلاَ لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ * قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً لَئِنْ أَنجَانَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ * قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ انظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ[1]

بگو: من نهی شده‌ام از اینکه پرستش کنم آنهایی را که سوای خدا به فریاد می‌خوانید (و عبادتشان مینمایید) بگو: من از هوی و هوسهای شما پیروی نمی‌کنم که (اگر چنین کنم همچون شما) در آن وقت گمراه میشوم و از زمره راه یافتگان نخواهم بود. * بگو: من بر شریعت و اضحی هستم که از سوی پروردگارم نازل شده است و شما قرآن را تکذیب می کنید (که در بر گیزنده شریعت غرا و آشکارا است بدانید عذاب و کیفری) که در (نزول و قوع) آن شتاب می‌ورزید در قدرت من نیست فرمان جز دردست خدا نیست خدا به دنبال حق می‌رود (و کارهایش برابر حکمت انجام می‌شود لذا اگر خواست عذاب واقع می‌گردد و اگر نخواست عذاب واقع نمی‌شود) و او بهترین (قاضی میان من و شما و) جداکننده (حق از باطل) است. * بگو: اگر آنچه که در

۱. سوره‌ی اَنعام، آیه‌ی ۵۶ تا ۶۵

و قوع آن (که عذاب خدا است و از روی استهزا) شتاب می‌ورزید در قدرت من می‌بود (در و قوع آن شتاب می کردم و از شر شما خلاص میشدم و) کار من با شما پایان می‌پذیرفت، ولی (کاردردست خدا ایت و) خدا آگاه‌تر از (هرکسی به آن چیزی است که در دنیا یا آخرت درخور) ستمکاران است. * گنجینه‌های غیب و کلید آنها در دست خدا است و کسی جز او از آنها آگاه نیست و خداوند از آنچه در خشکی و دریا است آگاه است و هیچ بر گی (از گیاهان و درختی) فرو نمی‌افتد مگر اینکه از آن خبردار است و هیچ دانه‌ای در تاریکیهای (درون) زمین و هیچ چیزتر یا خشکی نیست که فروافتد مگر اینکه (خدا از آن گاه و در علم خدا پیدا است و) در لوح محفوظ ضبط و ثبت است. * خدا است که در شب شما را می‌میراند و در روز شما را بر می‌انگیزاند و او می‌داند که در روز (که زمان عمده جنب و جوش و تلاش و کوشش است) چه می کنید و چه فراچنگ می‌آورید (و این مرگ و زندگی خواب و بیداری نام پیوسته ادامه دارد) تا مهلت معین (زندگی هر کس با فرارسیدن مرگ او) به سر آید سپس (در روز رستاخیز همگان) به سوی خدا بر می گردید و آن گاه شما را به آنچه (از خوب و بد در دنیا) می کردید با خبر می گرداند (و پاداش و پادافره اعمال را به صاحبان آنها می‌رساند). * خداوند بر بندگان خود کاملاًچیره است او مراقبانی (از فرشتگان را برای حسابرسی و نگارش اعمال شما) بر شما می‌فرستد و می گمارد (و آنان بکارخود با دقت تمام تا دم مرگ یکایک شما مشغول میگردند) و

چون مرگ یکی از شما فرا رسید فرستادگان ما (از میان فرشتگان دیگر به سراغ او می‌آیند و) جان او را می‌گیرند و (فرشتگان گروه اول و فرشتگان گروه دوم هیچ کدام در ماموریت خود) کوتاهی نمی‌کنند. ❊ سپس (همه مردگان در روز قیامت زنده می‌گردند و) به سوی خدا یعنی سرور حقیقی آنها برگردانده می‌شوندهان! (بدانید که در چنین روزی) فرمان و داوری از آن خدا است و بس و او سریعترین حسابگران است (و در کوتاه‌ترین مدت به حساب یکایک خلائق میرسد و پاداش و پادافره آنان را می‌دهد. ❊ بگو: چه کسی شما را از (اهوال و شدائد و) تاریکیهای خشکی و دریا رهایی می‌بخشد در آن حال که (دشواریها و گرفتاریهای بزرگ به شما رو می‌کند و) او را فروتنانه علنی و نهانی به فریاد می‌خوانید (و می‌گویند:) اگر خدا ما را از این (اهوال و شدائد و) تاریکیها برهان د سوگند می‌خوریم که از سپاسگزاران (نعمت و فضیلت او) باشیم؟ ❊ بگو: خدا شما را از آن (اهوال و شدائد و تاریکیها) و از هر غم و اندوهی می‌رهاند سپس (با این وجود برای او) شما شریک و انباز میسازید! (شرک و انبازی که می‌دانید کاری از دست آنها ساخته نیست). ❊ بگو: خدا می‌تواند که عذاب بزرگی از بالای سرتان و با از زیرپاهایتان بر شما بگمارد (شما را دچار بلاهای آسمانی و بمبارانهای هوایی یا بلاهای زمینی همچون زلزله‌ها و آتشفشانیها و انفجارهای مینها و دیگر مواد منفجره جنگها سازد) یا اینکه کار را بر شما به هم آمیزد (و در نتیجه حقیقت امر بر شما مشتبه شود) و دسته دسته و پراکنده گردید (و جنگهت در

میانتان بر پا گرداند) و برخی از شما را به جان برخی دیگر اندازد و گرفتارهمدیگر سازد بنگر که چگونه‌ایات (قرآنی و دلایل جهانی خود) رابیان و روشن می گردانیم تا بلکه (بیندیشند و به خود بازگردند و حقیقت را) بفهمند.

فطرت نیز به صدایی قدیمی گوش سپرده است: صدایی که از ورای توده‌های سنگین واقعیت، در سرگردانی پهناور، با او سخن می‌گفت. او هم به سوی فرمانروا و فریادرس یکتای خود بازگشت. دعوت جدید هم بر واقعیت سنگین پیروز شد!



وقتی که مردم به سوی فرمانروا و فریادرس یکتا باز گشتند، از اینکه مردم، مردم را بپرستند، سر باز زدند در آن روز که همه‌ی سرها برای فرمانروا و فریادرس یکتای مسلط بر بندگان خود خم شد، همه‌ی مردم با سر بلند در برابر یکدیگر ایستادند و به این صورت اسطوره‌ی خون‌های برتر، نژادهای برتر، و به ارث بردن شرافت و حکومت و قدرت پایان یافت.

ولی این کار چگونه صورت گرفت؟

یک «واقعیت» اجتماعی وجود داشت که در ورای آن مصالح طبقاتی و نژادی و مادی و معنوی قرار داشت. واقعیتی حاکم بر جزیره‌العرب و حاکم بر سرزمین‌های دور و بر آن: واقعیتی که جای اعتراض کسی نبود. چون بهره‌برداران از آن به تنگ نیامده بودند و تهیدستانِ بی‌رمق شده در زیر آن نیز، آن را رد و انکار نمی‌نمودند!

قریش، خود را «حمس» می‌نامیدند و حقوق و رسومی را برای خود قرار می‌داد که از آنِ سایر عرب نبود و هنگامی که همه‌ی مردم در

حج، در عرفات توقف می‌کردند، آنان در مُزْدَلَفه توقف مـی‌نمودنـد! بـر پایه‌ی این امتیازات، منافع اقتصادی‌ای را هم استوار می‌کردند کـه بـر سایر عرب‌ها تحمیل می‌نمودند. (مثلاً) آنان را ملزم می‌نمودند که تنها با لباس‌هایی به طواف کعبه بپردازند که از قریش می‌خریدنـد! وگرنـه، لخت و عریان طواف کنند!

همه‌ی سرزمین‌های دور و بر جزیره‌العرب نیـز از جداشـدگی‌هـای مبتنی بر تفاوت خون و نژاد و برتر بودن برخی از آنها بر یکدیگر رنـج می‌بردند.

«جامعه‌ی ایرانی بر اساس اعتبار نسب و شغل بنا شـده بود. در میان طبقات اجتماعی، شـکاف وسـیعی وجـود داشت که روی آن پلی نبود و عاملی آن را به هم پیونـد نمی‌داد. حکومت عموم مردم را منع می‌کرد کـه کـسی از آنان ملکی را از امیر یا بزرگی بخرد. از جملـه بنیادهـای سیاست ساسانی این بود که هر کسی به جایگاه خود، که نسبش به او داده است، راضی باشد و به جایگاه فراتر از آن چشم ندوزد. هیچ کس هم حق نداشت. حرفه‌ای غیر از آن حرفه که خداوند برای او آفریده است داشته باشد. پادشاهان ایـران، فـرد دون پایـه‌ای را بـه هـیچ یـك از کارهای خود نمی‌گماشتند. عامه نیز بـه همـین صـورت، طبقاتی کاملاً جدا از یکدیگر بودند و هر یك از آنان نیز در جامعه، جایگاهی تعیین شده داشتند.[۱]

«خسروان، پادشاهان ایران ادعا می‌کردند که خونی الهی در رگ‌های آنان جاری است. ایرانیان به آنان به چـشم

---

۱. نقل از: إیران فی عهد الساسانیین، تألیف البروفیسور أورتهر سین. به نقل از: ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین، للأستاذ السید ابوالحسن الندوی.

خدایان نگاه می‌کردند و معتقد بودند که در وجود آنـان چیـزی والا و مقـدس وجـود دارد. پـس آنـان را می‌بخشیدند و سـرودهایی دربـاره‌ی خـدا بـودن آنـان می‌سرودند آنان را فراتر از قانون، فراتر از انتقاد، و فراتر از بشر می‌دانستند. نامشان بر زبان آنان جاری نمی‌شد و کسی از آنان در مجلس آنها نمی‌نشست و معتقد بودند که آنان بر هر انسانی حقی دارند، ولی هیچ انسانی بـر آنـان حقی ندارد و آنچه آنان از مازاد اموال و پـس مانـده‌ی نعمت‌های خود به کسی ارزانی می‌دارند، دقیقاً صـدقه و تکرم است، بدون هیچ استحقاقی.

مردم نیز در برابر آنان جز گـوش سـپردن و اطلاعـات کردن، حقی ندارند آنان خانـه‌ای معـین ـ یعـنی خانـه‌ی کیانی ـ را اختصاص داده بودند و معتقد بودند کـه تنـها افراد آن خانه حق پوشیدن تاج و گرفتن خراج دارنـد و این حق نسل به نسل و از پدر بـه پـسر در میـان آنـان منتقل می‌شود و جز ستمگر با آنان در ایـن بـاره نـزاع نمی‌کند و جز بی اصل و نسبت فرومایه بـا آنـان رقابـت نمی‌کند. پس آنان به پادشاه و وراثت در خانـه‌ی مالـك عقیده داشتند و نمی‌خواستند ایـن وضـعیت تغـییر کنـد. چاره‌ای هم از آن نداشتند اگر هم از این خانواده بزرگی نمی‌یافتند، بچه‌ای را پادشاه خود می‌ساختند و اگر مردی پیدا نمی‌کردند زنی را شاه خود می‌سـاختند. طـوری کـه پس از «شـیرویه» پـسر هفـت سـاله‌ی او، اردشـیر را پادشاه ساختند. فرخ‌زاد خسرو پسر خسروپرویز نیز بـا آنکه کودك بود، شاه شد. پوران دختر خسرو را نیز شـاه ساختند. دختر خسرو دوم به نام آزرمی دخـت را شـاه

کردند. ولی به ذهنشان خطور نمی‌کرد که فرماندهی بزرگ یا یکی از رؤسای خود، مانند رستم، جابان و دیگران را پادشاه سازند. چون آنان عضو خاندان شاهنشاهی نبودند.[۱]

نظام طبقات در هند از خشن‌ترین و زشت‌ترین کارهایی است که انسان با انسان انجام می‌دهد: سه قرن پیش از میلاد مسیح تمدن برهمایی در هند شکوفا شد و رسم جدیدی را برای جامعه‌ی هندی، در هند وضع کرد و قانون مدنی ـ سیاسی‌ای را تصویب کرد که مورد توافق قرار گرفت و به صورت قانونی رسمی و مرجعی دینی در زندگی سرزمین و تمدن آن درآمد و اکنون به «منو شاستر» معروف است.

این قانون اهالی را به چهار طبقه‌ی جدا از هم تقسیم می‌کند که عبارتند از:

۱ـ برهمنان: طبقه‌ی کاهنان و کارگزاران دین.

۲ـ شتری: جنگاوران.

۳ـ ویش: کشاورزان و بازرگانان

۴ـ شودر: خدمتکاران

«منو» مؤلف این قانون گفته است:

قادر مطلق، برای مصلحت عالم بر همنان را از دهان خود، شتری را از بازوهای خود، ویش را از ران‌های خود و شودر را از پاهای خود آفرید. برای صلاح عالم نیز فرایض و واجباتی را برای آنان تقسیم نمود. بر این اساس، وظیفه‌ی برهمنان، آموزش دادن «وید»[۲] یا تقدیم کردن نذورات به خدایان، و گرفتن صدقات است. وظیفه‌ی شتری،

---

۱. نقل از: ماذا خسرالعالم بانحطاط المسلمین، اثر سید ابوالحسن ندوی.

۲. ودا: کتاب مقدس.

پاسداری از مردم، دادن صدقه، تقدیم کردن نذورات، کاوش و پژوهش در «وید» و خودداری از شهوات است. وظیفه‌ی ویش نیز نگهداری دام و پرداختن به کارهای مربوط به آنها، خواندن «وید»، بازرگانی، و کشاورزی است. تنها وظیفه‌ی شودر نیز خدمت به این سه طبقه است!

این قانون به طبقه‌ی برهمنان امتیازات و حقوقی داده است که آنان را به خدایان ملحق نموده است (مثلاً) گفته است: برهمنان برگزیدگان خداوند و شاهان مردم هستند و آنچه در عالم وجود دارد، ملک آنان است. چون آنها برترین آفریدگان و سروران زمین هستند. آنان می‌توانند از دارایی بندگان خود، شودور، ـ بدون هیچ گناهی ـ هر قدر بخواهند بردارند. چون بنده، مالک چیزی نیست و همه‌ی دارایی او، مال ارباب او است. برهمنی که «رک وید» (کتاب مقدس) را حفظ می‌کند، فردی آمرزیده است؛ هرچند هر سه عالم را با گناهان و کارهای خود از میان ببرد و پادشاه حق ندارد حتی در سخت‌ترین لحظات فشار و فقر از، برهمنان مالیاتی بگیرد یا از آن خراجی بستاند. درست نیست که یک برهمن در دیار خود از گرسنگی بمیرد و اگر برهمنی مستحق مرگ شده حاکم تنها می‌تواند سر او را بتراشد، اما دیگری کشته می‌شود!

شتری نیز با آنکه بالاتر از دو طبقه‌ی دیگر (ویش و شودر) است، ولی بسی پایین‌تر از برهمنان است. منو گفته است: برهمنی که در ده سالگی عمر خود به سر می‌برد، فراتر از شتری‌ای است که صد سال عمر دارد؛ چنانکه پدر فراتر از فرزند خود است!

شودر پرت شده نیز در جامعه‌ی هندی ـ با تصریح به این قانون مدنی ـ دینی، پایین‌تر از چهارپایان و خوارتر از سگ هستند. این قانون تصریح می‌کند که «از سعادت شودر این است که به خدمتکاری برهمنان بپردازند و جز با این کار، اجر یا ثوابی ندارند. آنان اجازه‌ی

انباشتن مال، یا ذخیره کردن خزانه‌ای را ندارند. چون این کار، برهمنان را آزار می‌دهد و اگر یکی از پرت‌شدگان دست یا عصایی را به سوی برهمنی دراز کند تا به او خشونت کند، دستش قطع می‌شود. اگر هم در حال خشونت، مشتی به او بزنند، پایش قطع می‌شود. اگر یکی از پرت‌شدگان بخواهد با یک برهمایی همنشین شود، پادشاه باید نشیمنگاه او را داغ کند، یا او را تحریم نماید و از آن دیار تبعید کند ولی اگر به برهمن دست بزند یا به او دشنام دهد، زبانش قطع می‌شود و اگر ادعا کند که چیزی به او آموخته است، روغن داغ در حلق وی ریخته می‌شود... کفاره‌ی کشتن سگ، گربه، سوسمار، وزغ، کلاغ، جغد و فردی از طبقه‌ی پرت شده، یکسان است!!![1]

تمدن مشهور رومی نیز بر اساس رفاه استوار شده بود که سه‌چهارم ساکنان برده‌ی آن، آن را برای یک‌چهارم باقی مانده فراهم می‌نمودند! همچنین بر اساس جداسازی موجود در نصوص قانون در میان ارباب و بردگان و میان طبقات ارجمند و بی‌اعتبار، استوار شده بود.

در قانون‌نامه‌ی مشهور ژوستی نیان آمده است:

> اگر کسی به یك زن بیوه یا دختر باکره تجاوز کند، عقوبت او این است ـ اگر از خانواده‌ی ارجمندی باشد ـ مصادره‌ی نیمه‌ی اموال او، و اگر از خانواده‌ی پستی باشد، عقوبت او تازیانه، و تبعید از مملکت است.[2]

در حالی که این «واقعیت» در سراسر زمین حاکم بود، اسلام فطرت را از زیر توده‌ی انباشته مخاطب می‌سازد: فطرتی که همه‌ی

---

۱. همان.

۲. ص ۳۱۷، ترجمه عبدالعزیز فهمی.

اینها را رد می‌کند و با آنها بیگانه است. پاسخ فطرت به ندای اسلام نیز قوی‌تر از این واقعیت سنگین است.

فطرت، شنید که خداوند سبحان به همه‌ی مردم می‌گوید:

يَاأَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ[1]

ای مردم! ما شما را از مرد و زنی (به نام آدم و حواء) آفریده‌ایم و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده‌ایم تا همدیگر را بشناسید. بی گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است خداوند مسلماً آگاه و با خبر است.

و شنید که خداوند سبحان به صورت خاص به قریش می‌گوید:

ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ[2]

سپس از همانجا که مردم روان می‌شوند (و از مکان و احدی به نام عرفات به سوی سرزمین منی می‌کوچند) روان شوید.

همچنین شنید که رسول الله، صلی الله علیه و سلم، به همه‌ی مردم می‌گفت:

ای مردم! پروردگار شما یکتاست، پدر شما هم یکی است.

---

۱. سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۹.

همه‌ی شما از آدم هستید و آدم از خاك است. گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شما است. نه هیچ عربی بر هیچ غیرعربی برتری‌ای دارد، نه هیچ غیرعربی بر هیچ عربی، برتری‌ای دارد. نه هیچ سرخ‌پوستی بر هیچ سفیدپوستی برتری‌ای دارد و نه هیچ سفیدپوستی بر هیچ سرخ‌پوستی؛ مگر با پرهیزکاری.

همچنین شنید که رسول‌الله به صورت خاص به قریش گفت:

يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ ... اشْتَرُوا أَنفُسَكُمْ لَا أُغْنِي عَنكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ لَا أُغْنِي عَنكُمْ مِنْ اللَّهِ شَيْئًا يَا عَبَّاسُ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا أُغْنِي عَنْكَ مِنْ اللَّهِ شَيْئًا وَيَا صَفِيَّةُ عَمَّةَ رَسُولِ اللَّهِ لَا أُغْنِي عَنْكِ مِنْ اللَّهِ شَيْئًا وَيَا فَاطِمَةُ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَلِينِي مَا شِئْتِ مِنْ مَالِي لَا أُغْنِي عَنْكِ مِنْ اللَّهِ شَيْئًا[1]

ای جماعت قریش! خودتان را بخرید. من اصلاً در برابر خدا نمی‌توانم برای شما کاری بکنم. ای بنی‌عبدمناف! من در برابر خدا اصلاً نمی‌توانم برای شما کاری بکنم. ای عباس بن‌عبدالمطلب! من در برابر خدا اصلاً نمی‌توانم برای تو کاری بکنم. ای فاطمه، دختر محمد! هرچه می‌خواهی از مال و دارایی من، از من بخواه. من نمی‌توانم در برابر خداوند برای تو کاری بکنم.

۱. به روایت بخاری حدیث شماره‌ی ۲۷۵۳ و مسلم.

فطرت، ندای پذیرفته شده را شنید و توده‌ی انباشته شده‌ی واقعیت از وی کنار رفت و با برنامه‌ی الهی همراه شد و کاری اتفاق افتاد بر وفق سنت پیوسته‌ی خداوند؛ که هر زمان قابل وقوع است.



در جزیره‌العرب نظام سود و ربا حاکم بود و اقتصادی اصلی آن بر این مبنا استوار بود. هر کسی اصلاً گمان نکند که این امر، صرفاً معاملاتی فردی در سطحی محدود بود. قریش تجارت انبوهی با شام داشت، در سفر تابستانی خود و با یمن در سفر زمستانی خود. در این تجارت نیز، سرمایه‌ی قریشیان را مورد استفاده قرار می‌داد. همچنین نباید فراموش کنیم که قافله‌ی ابوسفیان که مسلمان در غزوه‌ی بدر برای آن کمین کردند، سپس از دستشان رفت و خداوند بهتر از آن را نصیب آنان کرد، حاوی هزار شتر حامل کالا بود! اگر ربا صرفاً معاملات فردی محدودی بود، نه نظامی که همه‌ی زندگی اقتصادی را در برگرفته بود، شایان نبود که این گونه مورد حمله‌ی شدید مکرر خداوند سبحان در قرآن قرار بگیرد و رسول، صلی الله علیه و سلم، نیز در حدیث خود این گونه این حمله را پیگیری کند!

این اموال و این حرکت تجاری و این اقتصاد مبتنی بر آن، همه بر اساس نظام سود و ربا استوار می‌شد و تقریباً همه‌ی امور اقتصادی آن دیار، پیش از بعثت در آن گرد آمده بود. زندگی در مدینه نیز بر همین منوال استوار شده بود و دست‌اندرکاران اقتصاد آن یهود بود. ربا هم بنیاد اقتصاد یهود است.

این بود «واقعیت» اقتصادی که زندگی بلاد بر آن استوار بود.

سپس اسلام آمد. آمد و این بنیاد ستمکار بزهکار را رد کرد و به جای آن بنیاد دیگری را ارائه داد. بنیاد زکات، قرض‌الحسنه، تعاون و

تکافل (بیمه).

الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلاَنِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ * الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لاَ يَقُومُونَ إِلاَ كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ * يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللهُ لاَ يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ * إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلاَةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ * يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لاَ تَظْلِمُونَ وَلاَ تُظْلَمُونَ * وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ * وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لاَ

يُظْلَمُونَ[۱]

کسانی که دارایی خود را در شب و روز (و در همه اوضاع و احوال) و به گونه پنهان و آشکار می‌بخشند مزدشان نزد پروردگارشان (محفوظ) است و نه ترسی بر آنان است و نه آنان اندوهگین خواهند شد. * کسانی که ربا می‌خورند (از گورهای خود هنگام دوباره زنده شدن یا از مشی اجتماعی خود در دنیا) بر نمی‌خیزیند مگر همچون بر خاستن کسی که (بنا به گمان عربها) شیطان او را با پسودن سخت دچار دیوانگی (و نتواند تعادل خود را حفظ کند) این از آن رو است که آنها می گویند خرید و فروش نیز مانند ربا است و حال آنکه خداوند خرید و فروش را حلال کرده است و ربا را حرام نموده است پس هرذ که اندرز پروردگارش به او رسید و (از ربا خواری) دست کشید آنچه بیشتر بوده (و سود و نزولی که قبلاً دریافت نموده است) از آن او است و سروکارش با خدا است اما کسی که برگردد (و مجددا مرتکب رباخواری شود) این گونه کسانی دوزخیانند و جاودانه در آن می‌مانند. * خداوند (برکت) ربا را (و اموالی را که ربا با آن بیامرزد) نابود می کنند و (ثواب) صدقات را (و اموالی را که از آن بذل و بخشش) شود فزونی می‌بخشد و خداوند هیچ انسان ناسپاس گنهکاری را دوست نمی‌دارد. * بی گمان کسانیکه ایمان بیاورند و کارشایسته انجام دادن بدهند و نماز را چنانکه باید بر پای دارند و زکات را بپردازند مزدشان نزد پروردگارش است

---

۱. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۴ تا ۲۸۱.

و نه بیمی بر آنان است و نه‌اندهگین می‌شوند * ای کسانیکه ایمان آورده‌ایداز (از عذاب و عقاب) خدا بپرهیزید و آنچه از مطالبات) ربا (درپیش مردم) باقی مانده است فروگذارید اگر مؤمن هستید. * پس اگر چنین نکردید بدانید که به جنگ با خدا و پیغمبرش بر خاسته‌اید و اگر توبه کردید (و از ربا خواری دست کشیدید و اوامردین را گردن نهادید) اصل سرمایه‌هایتان از آن شما است نه ستم می‌کنید و نه به شما ستم می‌رود. * و اگر (بدهکار) تنگدست باشد پس مهلت (به او داده) می‌شود تا گشایشی فرا رسد و اگر (قدرت پرداخت نداشته باشد و شما همه و ام خود را یا برخی از آن به او) ببخشید بر استان بهتر خواهد بود اگر بدانید. *و از (عذاب و عقاب) روزی بپرهیزید که در آن به سوی خدا بازگردانده می‌شوید پسپ به هر کسی آنچه را فراچنگ آورده است به تمامی بازپس داده می‌شود و به آنان ستم نخواهد شد.

فطرت نیز دریافت که دعوت خداوند بهتر از وضعیتی است که او در آن به سر می‌برد و از بنیاد پستی که این نظام سود و ربا بر آن استوار بود، بیزار شد و از جابه‌جا شدن در اوضاع اقتصادی‌ای که زندگی مردم بر آن مبتنی بود، متنفر گشت. پاسخ فطرت، قوی‌تر از سنگینی «واقعیت» بود و جامعه‌ی مسلمان از آن آلودگی جاهلیت پاک شد و کاری شد که شد. بر طبق این سنت خداوند که هر گاه فطرت فراخوانده شود و او از زیر توده‌ی انباشته و خرابه‌ها برخیزد، تکرار می‌شود!

در این فصل به این سه مثال درباره‌ی غلبه‌ی فطرت بر واقعیت و

برخاستن او از زیر توده‌ی انباشته و خرابه‌ها و پیروزی او بر واقعیت بیرونی‌ای که جاهلیت مختلف پدید آورده بودند، بسنده می‌کنیم. این مثال‌ها واقعیت عقیده و نگرش واقعیت اوضاع و سنت‌ها و واقعیت اقتصاد و تعامل را مجسم می‌سازند و این قوی‌ترین گونه‌ی واقعیتی است که افرادی که قدرت عقیده و قدرت فطرت را درک نمی‌کنند، می‌بینند و گویی این امر، حقیقت کوبنده‌ای است که هیچ فطرت و عقیده‌ای تاب رویارویی با آن را ندارند!

اسلام، در برابر این «واقعیت» تسلیم، ناتوان و دست بسته نایستاد. بلکه آن را ملغی کرد یا دگرگون ساخت و به جای آن ساختار والای بیتای خود را بر پایه‌ی محکم ژرف خود استوار ساخت.

آنچه یک بار رخ داد، امکان دارد که بار دیگر هم رخ بدهد. چون آن یک بار بر وفق سنتی جاری رخ داد نه بر طبق معجزه‌ای خارق‌العاده. آن ساختمان هم بر اساس گنجینه‌ی فطرت استوار شد که برای هر کس این گنجینه را رها سازد، گردآوری کند، جهت‌دهی نماید، و آن را در مسیر درست خود به جریان بیندازد، ذخیره شده است.

بشریت کنونی نیز به احتمال زیاد، نسبت به این مسیر درست، تواناتر است. به دلیل آثاری از آن گسترش نخستین، که در تاریخ و زندگی وی استقرار یافته است: گسترشی که با سخت‌ترین رویارویی مقابله کرد سپس به راه خود ادامه داد و ژرف‌ترین آثار را پس از خود بر جا گذاشت.

گنجینه‌ی تجربه

وقتی اسلام ـ نخستین بار ـ با بشر مواجه شد، تنها به وسیله‌ی گنجینه‌ی تجربه، با این واقعیت رو در رو می‌شد. گنجینه‌ی فطرت با این دین بود؛ به رغم نسل‌های طولانی‌ای که گذشته بود و روی آن خرابه‌های واقعیت جاهلی پهناور انباشته شده بود. با این حال، برخاستن فطرت، توانمندتر از همه‌ی این توده انباشته بود. پاسخ فطرت نیز برای تکاندن آن توده‌ی انباشته کافی بود.

آن دوره‌ی عجیب، آن اوج والا، آن نسل بلندبالا و آن مناره‌ی درخشان، ـ چنانکه گفتیم ـ یکی از مقدرات الهی و یکی از تدابیر او بود برای مجسم نمودن این تصویر بیتا، در اوضاع زندگی واقعی، که ـ بعدها ـ امکان رجوع به آن در حالت واقعی آن و تلاش برای تکرار آن در طول زمان، به اندازه‌ی آمادگی بشر برای آن، وجود داشته باشد!

آن دوره و نسل، ثمر طبیعی محیط خود ـ در آن زمان ـ نبود بلکه ثمر گنجینه‌ی سرشار شده‌ی فطرت بود؛ وقتی که برنامه، رهبری، تربیت و حرکتی را دید که این گنجینه را جمع‌آوری می‌نماید و آن را با این قدرت به پیش می‌رانَد.

ولی بشریت ـ به طور کلی ـ هنوز برای استقامت طولانی بر آن قله‌ی بلند، آماده نشده بود: قله‌ی بلندی که آن جماعت برگزیده، با محافظت خداوند، به سرعت به آن دست یافت. لذا وقتی که اسلام در شرق و غرب عالم با آن سرعت عجیب گسترش یافت که تاریخ نمونه‌ای برای آن را نمی‌شناسد و مردم دسته‌دسته دین خداوند را پذیرفتند و اکثر امت اسلامی افرادی شدند که تربیت انحصاری عمیق

گام به گام را که جماعت برگزیده پیدا کرده بودند، دریافت نکردند.

وقتی همه‌ی اینها رخ داد، فشار ته مانده‌های جاهلیت موجود در جان جماهیر فراوان و افراد زیاد در جمع امت، که اسلام را پذیرفته بودند، بر جسم سنگینی می‌کرد و همه‌ی آن را از آن قله‌ی بلند به زمین هموار پایین می‌کشید! جسمی که جز آن پرش بزرگ، آن را بلند نمی‌کند. پرشی که آن جماعت برگزیده انجام داد، از طریق فشار تربیت انحصاری عمیق گام به گام، که گنجینه‌ی فطرت را جمع‌آوری نمود و آن را در این مسیر طولانی، جاری ساخت!

به همین خاطر، جامعه‌ی مسلمان ـ نزدیک به هزار سال ـ نه بر آن قله‌ی بلند، بلکه در سطوحی متفاوت که همه‌ی آنها، از سطح جوامع دیگر در روی زمین والاتر بودند، ایستادند؛ به دلیل کمک گرفتن آن جوامع مسلمان، از آن جامعه‌ی والا؛ به گواهی تاریخِ با انصاف؛ و چه کم است تاریخِ با انصاف!



آن پرش بزرگ بی‌تا در تاریخ بشر و این هزار سال از سطوح والا، همه عاطل باطل نشد و در عالم زندگی نابود و تباه نگشت و بشریت را چنان ترک نکرد که مانند روزی باشند که آنان را تحویل گرفت.

اصلاً! چون این کار، جزء سنت خداوند درباره‌ی زندگی و مردم نیست. بشریت در طول زمان یک وحدت به هم پیوسته است جسم بشریت هم یک جسم زنده است که از توشه‌ی تجارب بهره می‌برد و گنجینه‌ی تجربه را ذخیره می‌سازد. هر قدر هم که روی آن توده‌ی انباشته‌ی جاهلیت جمع شده باشد که بشریت به آن برگشته است و هر اندازه نیز که کوری و تاریکی بر آن حاکم شده باشد، باز هم گنجینه‌ی باقی و نهفته است، بلکه حتی به طور عام در جسم، ساری

است! و اگر دعوت به اسلام در بار اول، تنها گنجینه‌ی فطرت را داشت که با آن با واقعیت بشر مواجه شود، (بدون آنکه گنجینه‌ی ناچیز باقی مانده، مثل فتیله، از بقایای رسالات پیش از پیامبر را نادیده بگیریم که رسالات مربوط به اقوامی بودند و مانند اسلام مربوط به همه‌ی بشر نبودند.) اینک در کنار گنجینه‌ی نهفته‌ی فطرت، گنجینه‌ی تجربه‌ی موج اول این برنامه‌ی الهی در زندگی همه‌ی بشر را نیز می‌یابد ـ چه آنان که به اسلام ایمان آوردند، چه آنان که در حکومت اسلام قرار گرفتند و چه آنان که از دور از این موج پهناور اسلامی متأثر شدند ـ همچنان که گنجینه‌ی تجارب تلخ بشری را نیز می‌یابد. تجاربی که در هنگام دوری از خانواده، در سرگردانی از آن رنج کشیده است و در آن سرگردانی از تلخی زندگی رنج برده است!

مبادی و نگرش‌ها، ارزش‌ها و موازین، نظام‌ها و اوضاعی که اسلام به وسیله‌ی آنها در بار اول با بشریت مواجه شد و جز گنجینه‌ی فطرت چیزی با خود نداشت، (ولی) بشریت آنها را به شدت ردّ نموده، به شدت آنها را بیگانه دانست و کاملاً با آنها مقابله نمود. چون این امور ـ در آن روزگار ـ کاملاً غریب بود و فاصله‌ی میان آنها با واقعیت، ژرف و سرسام‌آور بود.

این مبادی و نگرش‌های، ارزش‌ها و موازین و نظام‌ها و اوضاع در برهه‌ای در زندگی گروهی از انسان‌ها استقرار یافتند ـ البته در صورت کامل خود ـ سپس در زندگی جهان پهناور اسلامی ـ در سطوح مختلف ـ در دوره‌ی طولانی دیگری استقرار یافتند. سپس تقریباً در زندگی همه‌ی بشر، در خلال یک هزار و سیصد و اندی سال، شناخته شدند. دست‌کم از حیث تحقیق و نگاه شناخته شدند؛ هرچند از حیث کاربرد، عمل و تجربه شناخته نشدند!

به همین خاطر، ـ برای بشریت ـ ناآشنا نیستند؛ مانند روزی که

اسلام بار اول آنها را آورد در حس و عرف آن نیز مانند آن روزها، ناشناخته نیست!

حقیقت این است که بشریت هرگز آنها را، مانند آن جماعت برگزیده و در آن دوره‌ی انحصاری نچشید. باز هم حقیقت این است که بشریت وقتی خواست در زمان‌های مختلف ـ از جمله در عصر جدید ـ تلاش کرد آنها را اجرا نماید، هرگز روح آنها را درک نکرد و آنها را بر اساس این روح به اجرا بگذارد. باز هم حقیقت است است که بشریت ـ تا همین لحظه ـ همواره در پی فرارَوی به اوجی است که جماعتِ اولِ مسلمان به آن پرش کرد. همه‌ی اینها درست است. ولی بشریت به طور کلی ـ از لحاظ تصوری ـ فکری ـ به ادراک طبیعت آن برنامهف نزدیک‌تر و به حمل آن نیز تواناتر از روزی است که بار اول نزد آنها و آمد و برای آنان کاملاً ناآشنا بود.



مثال‌های تعیین‌کننده این حقیقت را نزدیک می‌سازد و آن را توضیح می‌دهد. ما هم به ذکر مقدار کمی از آنها اکتفا می‌کنیم نه احاطه بر همه‌ی آنها؛ آن هم بنا به دو اعتبار مهم:

اعتبار یکم: طبیعت این بحث مجمل مختصر، که فقط اشاراتی دال بر عناصر موضوع بزرگی هستند که موضوع «این دین» به آن می‌پردازد.

اعتبار دوم: خطوط پهناور که موج طولانی گسترش این برنامه، در سراسر زندگی بشر و در همه‌ی نقاط زمین بر جا گذاشته است، پُرتعدادتر، پُراثرتر، و گسترده‌تر از آن است که یک نویسنده‌ی واحد، در یک تحقیق واحد و در یک دوره‌ی واحد بتواند بر آنها احاطه یابد. چون این آثار از همان عهد دور، در همه‌ی زندگی بشر، رسوب کرده و

همه‌ی زندگی بشر را در سطحی وسیع در بر گرفته است و جوانبی از آن متأثر شده‌اند که ممکن است همه‌ی آنها نمایان نباشند و نیز ممکن است از جمله مواردی نباشند که مورد ملاحظه قرار گرفته‌اند.

آنچه ـ به طور اجمال ـ می‌توان گفت این است که این پدیده جهانی که بر این کره‌ی زمین تجلی کرده است و در زندگی بشر تحقق یافته است، یعنی پدیده‌ی این دین، از آن تاریخ در تمام جوانب زندگی بشر تأثیری با درجات متفاوت بر جا گذاشته است، و این واقعیتی تردید ناپذیر است. همه‌ی حرکت‌های بزرگ تاریخی نیز مستقیم یا غیرمستقیم از آن رخداد بزرگ، ـ یا به تعبیری صحیح‌تر ـ از این پدیده‌ی جهانی بزرگ مدد گرفته‌اند.

***

حرکت اصلاح دینی که مارتین لوتر و کالون در اروپا به آن پرداختند، حرکت نوزایی‌ای اروپا تا امروز هم از آن بهره‌برداری می‌کند، حرکت در هم شکستن نظام فئودالی در اروپا و رها شدن از حاکمیت اشراف، حرکت مساوات و اعلام حقوق بشر که در انگلستان ظاهر شد، و انقلاب فرانسه در فرانسه، حرکت مکتب تجربه‌گرایی که مجد علمی اروپا بر آن استوار شده است و فتوحات علمی سرسام‌آور جدید از آن سرچشمه گرفته است و سایر حرکت‌های بزرگ از این دست، که مردم آنها را اصولی در تحول تاریخی می‌پندارند، همه‌ی از آن گسترش بزرگ اسلامی مدد گرفته و تأثیری اساسی و ژرف از آن پذیرفته‌اند.

در کتاب «ضحی الاسلام»[1] اثر دکتر احمد امین آمده است:

---

۱. بامداد اسلام.

در میان مسیحیان گرایش‌هایی ظهور کرد که در آنها اثر اسلام نمایان است ـ از آن جمله در قرن هشتم میلادی، یعنی در قرن دوم و سوم هجری ـ در سپتمانیا (Septmania)[1] حرکتی ظهور کرد که خواستار ردّ اعتراف در برابر کشیش بود و اینکه کشیش حق این کار را ندارد و اینکه انسان در زمینه‌ی آمرزش گناهانی که مرتکب شده است، تنها در برابر خداوند زاری و تضرع نماید. اسلام هم نه کشیش دارد، نه راهب و نه احبار. پس طبیعی است که در اسلام اعترافی وجود ندارد!

همچنین حرکتی ظهور کرد که خواستار در هم شکستن تصاویر و مجسمه‌های دینی (Iconoclasts) بود. چون در قرن هشتم و نهم میلادی یعنی در قرن سوم و چهارم ـ یك مذهب مسیحی ظهور کرد که تقدیس تصاویر و مجسمه‌ها را رد می‌کرد. امپراطور روم، لئوی سوم در سال ۷۲۶ میلادی فرمانی را صادر کرد که در آن تقدیس تصاویر و مجسمه‌ها را ممنوع ساخته بود. در سال ۷۳۰ نیز فرمانی را صادر کرده بود که این کار را شرك به حساب آورده بود. کنستانتین پنجم و لئوی چهارم نیز همین‌گونه بودند. در حالی که پاپ گرگوری دوم و سوم و جرمانیوس اسقف اعظم قسطنطنیه و امپراطور ایرینی، از طرفداران تصویرپرستی بودند. در میان این دو گروه، اختلاف شدیدی در برگرفت که اینجا، جای تفصیل آن نیست. همه‌ی آنچه در اینجا می‌خواهیم یادآوری کنیم این است که برخی از مورخان بیان می‌کنند دعوت به

---

۱. سپتمانیا، بخشی در جنوب غربی فرانسه‌ی قدیم، در کنار ساحل دریای مدیترانه.

دور افکندن تصاویر و مجسمه‌ها، متأثر از اسلام است و می گویند: کلودیوس (Cloudius) اسقف تورن (انتصاب در سال ۸۲۸ م/ حدود ۲۱۳ه‍) که تصاویر و صلیب‌ها را می‌سوزاند و در اسقفیت خود و دوربی در اندلس اسلامی، از پرستش آنها نهی می‌کرد ... به همین ترتیب، گروهی از مسیحیان پدید آمدند که عقیده‌ی تثلیت را به گونه‌ای شرح می‌کرد که به یکتاپرستی نزدیك شود. آنان خدا بودن مسیح را رد می‌کردند.[۱]

***

وقتی هم که سربازان وحشی صلیبی از شرق اسلامی در قرن یازدهم میلادی برگشتند، در حالی برگشتند که تصویری از زندگی جامعه‌ی اسلامی را با خود داشتند و با وجود همه‌ی انحرافاتی که در این جامعه صورت گرفته بود، پدیده‌ی بارز موجود در آن ـ در مقایسه با آن گله‌ی وحشی صلیبی ـ پدیده‌ی شریعت واحد بود که حاکم و محکوم تابع آن بودند. شریعتی که از اراده‌ی نجیب‌زاده یا تمایل یک فئودال مایه نمی‌گرفت؛ چنانکه در اروپا این حالت حاکم بود. همچنین پدیده‌ی آزادی شخصی در انتخاب نوع کار و جای اقامت بود و پدیده‌ی مالکیت فردی و آزادی سرمایه‌گذاری بود و پدیده‌ی از بین رفتن طبقاتی بودنِ ارثی و توانایی هر فرد در هر زمان برای بالا بردن درجه‌ی خود در جامعه متناسب با تلاش، کوشش و کار خود. این پدیده‌ی بارز، که از چشم فرد اروپایی‌ای که در نظام فئودالیستی زندگی کرده، برده‌ی زمین بودْ قانون او اراده‌ی اربابش بود، و طبقه‌ی او حتمی بوده، چون شرافت ارثی بوده است، دور نمی‌ماند!

---

۱. ضحی الاسلام، صص ۱۶۴ـ۱۶۵.

از همین جا ـ و به یاری عوامل اقتصادی دیگر در زندگی جامعه‌ی اروپایی فریادهایی برخاست که کم‌کم نظام فئودالی را در هم شکست، آزاد شدن افراد از بردگی زمین را اعلام نمود؛ هرچند آنان را از سایر قید و بندها رها نساخت و جامعه‌ی آنان را به سطح جامعه‌ی اسلامی بالا نیاورد!



از دانشگاه‌های اندلس و از تأثیر تمدن شرق اسلامی، که تمدنی جهانی شده بود و از ترجمه‌های اروپائیان از میراث عالم اسلامی حرکت‌نوزایی اروپایی در قرن چهاردهم میلادی و پس از آن، برون تراوید. حرکت علمی جدید و به ویژه روش تجربه‌گرایی نیز برون تراوید.

بریفولت در کتاب ساخت انسانیت (Making of Humanity) گفته است:

> علم مهمترین چیزی است که تمدن عربی[1] به جهان جدید آورد، ولی ثمر آن به کندی نضج گرفت. نبوغی که فرهنگ عرب در اسپانیا پدید آورد، در عنفوان خود نمود پیدا نکرد؛ مگر سپس از زمانی طولانی بعد از نهان شدن آن تمدن در پشت ابرهای تاریکی. علم هم تنها چیزی نبود که حیات را به اروپا برگرداند، بلکه عوامل فراوان

۱. ملاحظه می‌شود که نویسندگان غربی بسیار مشتاقند تمدن اسلامی را تمدن عربی بنامند. به دلیل پلیدی و فریبکاری خود. چون کلمه‌ی اسلامی، بر دل آنان سنگینی می‌کند. آنان با این کار می‌خواهند اسلامی بودن را در عربی بودن، منحصر سازند. در حالی که اسلامی بودن، بزرگ‌تر از این دایره‌ی تنگ کوچک است. همچنین آنان می‌خواهند نژادپرستی منفور را در میان جماعت‌های اسلامی زنده نمایند. حال آنکه اسلام آن را کشت. همه‌ی اینها نیز اهداف مکارانه‌ی پلید است!!!

> دیگری هم از تمدن اسلامی، نوبر پرتو خود را به حیات اروپایی فرستادند. چون به رغم اینکه هیچ یک از زمینه‌های شکوفایی اروپایی وجود ندارد، مگر اینکه می‌توان اصل آن را به صورت قاطع به عوامل مؤثر موجود در فرهنگ اسلامی برگرداند، این عوامل مؤثر، در واضح‌ترین و مهم‌ترین حالت خود، در پیدایش آن نیرو یافت می‌شوند که قدرت متمایز ثابتی را برای جهان جدید پدید می‌آورد و نیز در منبع قدرتمند شکوفایی اروپا: یعنی در عدم طبیعی و روح پژوهش علمی.

او در ادامه گفته است:

> دین علم ما به علم عرب[1] به کشفیات حیرت‌زای نظریات ابتکاری نیست که به ما ارائه کرده‌اند مربوط نمی‌شود بلکه دین علم ما به آنان، بیش از این، به فرهنگ عربی برمی‌گردد. این علم، از لحاظ وجود خود مدیون آنها است. چون در عالم قدیم ـ چنانکه دیدیم ـ وجودی برای علم نبود. علم نجوم و ریاضیات یونانیان، علومی بیگانه بودند که آنها را از بیرون مملکت خود آورده بودند، از دیگران گرفته بودند و هرگز بومی نشد و با فرهنگ یونانی به صورت کلی، در نیامیخت. یونانیان مکاتب را ساماندهی کردند، احکام را تعمیم دادند و نظریات را وضع نمودند. اما روش‌های تحقیق به کندی و آرامی، جمع‌آوری اطلاعات مثبت (کارآ) و متمرکز ساختن آنها، روش‌های تفصیلی برای علم، ملاحظه‌ی دقیق مستمر و پژوهش تجربی ... همه‌ی اینها

---

۱. یعنی مسلمانان.

به طور کامل با مزاج یونانی بیگانه بود. آنچه هم که «علم»[1] در اروپا در نتیجه‌ی روحی از پژوهش جدید و در نتیجه‌ی روش نوین استقصای ناشی از روش‌های تجربه، ملاحظه و اندازه‌گیری و در نتیجه‌ی توسعه‌ی ریاضیات به گونه‌ای که یونانیان آن را نمی‌شناختند... این روح و آن روش‌های علمی را عرب[2] به جهان اروپایی وارد کردند.[3]

پیش از این مطالب نیز گفته است:

راجر بیکن، زبان عربی و علم عربی را در مدرسه‌ی اکسفورد نزد جانشینان معلمان عرب آن در اندلس آموخت. نه راجر لیکن و نه همتای او «فرانسیس بیکن» که پس از او آمد، هیچ یك این حق را ندارند که فضل ابتکار روش تجربی به آنان نسبت داده شود. چون راجر بیکن، تنها یکی از سفیران علم و روش مسلمانان به اروپای مسیحی هستند. خود او[4] هرگز از این تصریح خسته نشد که اینکه معاصران او زبان عربی و علوم عرب را یاد بگیرند، تنها راه یادگرفتن دانش حقیقی است. مناقشاتی هم که درباره‌ی بنیانگذاران روش تجربی صورت گرفته است، گوشه‌ای از تحریف سرسام‌آور مبانی تمدن اروپایی. روش عرب در عصر بیکن به صورت

۱. منظور ساینس است نه معرفت. م.

۲. مسلمان. م.

۳. نقل از: تجدید التفکیر الدینی فی الاسلام، تألیف الفیلسوف محمد اقبال، ترجمهٔ، الاستاد عباس محمود، صص ۱۴۹ــ۱۵۰.

۴. یعنی راجر بیکن. م.

وسیعی پخش شده بود و مردم در گوشه و کنار اروپا با حرص و ولع مشغول تحصیل آن بودند.

راجر بیکن از کجا علوم به دست آمده‌ی خود را برگرفت؟

از دانشگاههای اسلامی موجود در اندلس. بخش پنجم کتاب او (Cepus Majus) که به بحث بصریات اختصاص داده است، در حقیقت نسخه‌ای از کتاب «مناظر» ابن هیثم است.[۱]

دریبر، استاد دانشگاه نیویورک هم در کتاب «کشمکش میان علم و دین» خود گفته است:

علمای مسلمان به تحقیق دریافتند که روش عقلیِ نظری به پیشرفت نمی‌انجامد و امید به یافتن حقیقت باید به مشاهده‌ی خود حوادث گره خورده باشد. از همین رو، شعار آن در پژوهشهای خود، روش تجربی و قانون عملی ـ حسی بود.

نتایج این حرکت علمی به صورت واضح در پیشرفت خیره‌کننده‌ای نمایان می‌گردد که صنایع در عصر آنان پیدا کردند. ما حیرت می‌کنیم وقتی در تألیفات آنان نظریاتی علمی می‌بینیم که گمان می‌کردیم از نتایج علم در این عصر هستند. از جمله آنکه مکتب پیدایش و تکامل موجودات ارگانیك[۲] که مکتب جدیدی به شمار می‌آید ـ در مدارس آنان تدریس می‌شود و در آن به جایی

---

۱. همان، ص. ۱۴۸، از ترجمه‌ی عربی.

۲. مکتب تکامل.

دورتر از آنچه ما رسیدیم، رسیدند؛ آن هم از طریق به‌کارگیری آن در مورد جامدات و معادن (کانی‌ها)[۱] آنان علم شیمی را در پزشکی به کار گرفتند و در علم مکانیك به جایی رسیدند که هم قوانین سقوط اجسام را شناختند هم آنها را تعیین نمودند. آنان کاملاً از علم حرکت آگاه بودند.

در نظریات نور و ابصار به جایی رسیدند که نظریه‌ی یونانی را تغییر دادند که قائل بود ابصار یا رسیدن شعاع از چشم به جسم مرئی پدید می‌آید. آنان عکس این سخن را بیان کردند. آنان نظریات انعکاس اشعه و انکسار آن را می‌دانستند. حسن بن هیثم شکل منحنی‌ای

---

۱. باید مواظب بود این گونه سخنان، که نویسندگان غربی، هنگام انصاف‌ورزی درباره‌ی اسلام و تفکر اسلامی بیان می‌کنند. چون مکتب پیدایش و تکامل، چنانکه داروین و والاس بیان کرده‌اند، چیزی غیر از آن است که مسلمانان در پژوهش علمی ایمان‌گرای پاک از آلودگی فرار از کلیسا و خدای کلیسا در عالم غربی است! علمای مسلمان درجه‌بندی میان مراتب آفریدگان را مورد ملاحظه قرار دادند و از صفات ماده‌ی جامد شروع کردند و دیدند این حیات در اولین مراتب حیات گیاهی پایان می‌یابد. حیات گیاهی نیز در اولین مراتب حیات حیوانی پایان می‌یابد. سپس این حیات ارتقا (تکامل) می‌یابد. با این حال، آنان همه‌ی این امور را به تقدیر و فاعلیت خداوند برگرداندند. اما داروین به شدت علاقمند بود که دخالت هر گونه عنصر غیبی را در پیدایش و تکامل نفی کند. چون او از کلیسا و از خدای کلیسا، که با نام او برعلم و پژوهش علمی به طور مطلق فشار می‌آمد، فرار می‌کرد. به علاوه، آلودگی تحقیر انسان و عاری ساختن او از هر گونه عنصر روحی و باز گرداندن او به اصل حیوانی به پژوهش‌های علمای مسلمان راه نیافت. چون نظریه‌ی اسلامی صراحت دارد که انسان آفریده‌ای مستقل است و اگر بر اوج مراتب موجودات زنده از لحاظ پیدایش جسمی و استعداد عقلی و روحی قرار می‌گیرد، همین گونه بوده است. چون خداوند سبحان او را ابتداء (همین گونه) پدید آورده است. همچنان که سایر آفریده‌ها را در مراتبی که یافت می‌شوند، پدید آورده است. پس تفاوت بزرگی در اصل نظریه، همراه با پیش قدم بودن مسلمانان در پژوهش علمی وجود دارد.

را کشف کرد که شعاع در سیر خود در فضا به خود می‌گیرد و به این صورت اثبات کرد که ما ماه و خورشید را پیش از آنکه حقیقتاً در افق نمایان شوند، می‌بینیم. در مغرب هم کمی پیش از آنکه غروب کنند، آنها را می‌بینیم.[۱]



به همین مقدار از آثار عینی برنامه‌ی اسلامی و زندگی اسلامی در تاریخ بشر و در حرکت‌های بزرگ جهانی اکتفا می‌کنیم. به همین مقدار بسنده می‌کنیم با این وصف که اینها صرفا اشاره‌ای هستند به این حقیقت بزرگ دراز دامنی که در حالی که ساختمان تمدن فعلی را می‌بنیم، اکثر آن را فراموش می‌کنیم و ـ در ساده‌لوحی و غفلت ـ این گونه خیال می‌کنیم که ما نه در این ساختمان سهمی داریم و نه در پیدایش آن اثری. به علاوه، این ساختمان بزرگ‌تر از ما و تاریخ ما است که با تأسف فراوان از آن بی‌خبریم. سپس آن را از دهان دشمنان خود می‌شنویم: کسانی که کاری جز این ندارند که دل ما را پر کنند از ناامیدی از امکانِ زندگی اسلامی بر وفق برنامه‌ی اسلامی. خود آنان هم از این ناامیدی بهره می‌برند. چون این کار، آنان را از حمله کردن به آنها و سپس گرفتن زمام رهبری جهانی از آنان، ایمن می‌سازد. به نظر شما ما چه سودی می‌بریم از اینکه گفته‌های آنان را می‌گیریم و مانند طوطی و میمون تکرار می‌کنیم.

به هر حال، این امر موضوع مورد بحث ما در اینجاست. ما با این اشاره، زمینه‌ای فراهم می‌سازیم برای اشاره‌ی دیگری به خطوط پهناوری که گسترش نخست اسلامی ایجاد کرد و آن را به بشریت

---

۱. نقل از: الاسلام دین علم خالد، اثر استاد محمد فرید وجدی، ص ۲۳۳، چاپ دوم.

معرفی کرد و بشریت امروز، نسبت به ادراک و تصور آن، تواناتر است و این گنجینه‌ی جدیدی است که به گنجینه‌ی قدیمی فطرت افزوده می‌شود.

خطوطِ جا افتاده

وقتی موج بلند گسترش اسلامی از این زمین فروکش کرد و هنگامی که جاهلیت زمام رهبری را باز پس گرفت که اسلام آن را از وی گرفته بود و هنگامی که شیطان بازگشت و غبار جنگ را از روی دوش خود می‌سترُد، از زمین‌گیری خود برخاست و حزب خود را تشویق می‌کرد که داشت دوباره زمام را در دست می‌گرفت!

وقتی که همه‌ی اینها رخ داد، زندگی بشر کاملاً به اوضاع عقب افتاده‌ی خود در جاهلیت پیشین بازگشت. اسلام حتی در حالی که داشت از جایگاه صدرنشینی در زمین عقب‌نشینی می‌کرد، خطوط پهناور و مبادی انبوهی در ورای خود داشت که در زندگی بشر جا افتاده بودند و برای مردم آشنا شده بودند و غرابت آن از میان رفته بود: غرابت روز نخستی که اسلام بار اول آنها را برای بشر آورد و مردم با آن مواجه شدند.

این خطوط پهناور و این مبادی بزرگ همان است که می‌کوشیم به نمونه‌هایی کمی از آنها در این فصل به صورت اجمال اشاره کنیم.



انسانیتی واحد

از عصبیت قبیله‌ای، بلکه از عصبیت عشیره‌ای، حتی از عصبیت خانوادگی که بر جزیره العرب حاکمیت می‌کرد و از عصبیت شهر،

عصبیت دیار، عصبیت رنگ، و عصبیت نژاد که بر سراسر زمین حاکمیت داشت، از همین عصبیت‌های کوچکی که بشریت چیزی جز آنها را در آن زمان تصور نمی‌کرد، اسلام آمد تا به مردم بگوید: انسانیت واحدی وجود دارد که به اصلی واحد بر می‌گردد و به سوی فرمانروا و فریادرس واحدی باز می‌گردد. اختلاف نژاد و رنگ، اختلاف منطقه و مکان، و اختلاف عشیره و نیاکان، و ... همه‌ی اینها به این خاطر نیست که مردم از هم جدا شوند و با هم خصومت بورزند و به تنگ بیایند و از هم کناره بگیرند، بلکه به این خاطر است تا یکدیگر را بشناسند و با هم انس بگیرند و وظایف خلافت زمین در میان آنان توزیع گردد و پس از آن به سوی خداوندی برگردند که آنها را در زمین پخش کرده و خلیفه‌ی آن ساخته است. خداوند سبحان هم در قرآن کریم به آنان گفته است:

يَاأَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ[۱]

ای مردم! ما شما را از مرد و زنی (به نام آدم و حواء) آفریده‌ایم و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده‌ایم تا همدیگر را بشناسید. بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است خداوند مسلماً آگاه و با خبر است.

---

۱. سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

يَاأَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَتَسَاءَلُونَ بِهِ وَالأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا[1]

ای مردم از (خشم) پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید و (سپس) همسرش را از نوع او آفرید، و از آن دو نفر مردان و زنانی فراوانی (بر روی زمین) منتشر ساخت و از (خشم) خدایی بپرهیزید که همدیگر را به او سوگند می‌دهید؛ و بپرهیزید از اینکه پیوند خویشاوندی را گسیخته دارید (و صله رحم را نادیده گیرید). چون که بی‌گمان خداوند مراقب شما است (و کردار و رفتار شما از دیده او پنهان نمی‌ماند).

وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلاَفُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْعَالِمِينَ[2]

و از زمره نشانه‌های (دال بر قدرت و عظمت) خدا آفرینش آسمان‌ها و زمین و مختلف بودن زبانها و رنگهای شما است بی‌گمان در این (آفرینش کواکب فراوان جهان که با نظم و نظام شگفت آور گردانند و در این تنوع خلقت) دلایلی است برای فرزانگان و دانشوران.

---

۱. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱.

۲. سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۲.

البته اینها مبادی نظری نبودند، بلکه اوضاع عملی بودند. اسلام در منطقه‌ی گسترده‌ای از زمین استقرار یافت که تقریباً همه‌ی نژادها و رنگ‌ها را در برداشت و همه‌ی آنان در نظام اسلامی ذوب شدند و به ارث بردن رنگ، به ارث بردن نژاد، به ارث بردن طبقه، به ارث بردن خانواده، هیچ یک مانع نشدند که همه‌ی آنها برادرانه زندگی کنند و هر فرد از آنان به جایی برسد که استعدادهای شخصی‌اش آن را برای او فراهم نموده است و صفت انسان بودن وی، آن را برای وی تضمین نموده است.

این خط پهناور در زمین جا افتاد. در حالی که قبلاً در زمین کاملاً غریب و ناشناخته بود.

حتی پس از افول گسترش اسلامی، بشریت نتوانست کاملاً با این خط ناآشنا شود و آن کاملاً غریب بداند.

حقیقت این است که بشریت نتوانست آن را مانند جماعت مسلمان مجسم سازد و این خط چنانکه در جامعه‌ای اسلامی جا افتاده، در میان بشریت جا نیفتاد.

باز هم حقیقت این است که عصبیات کوچک گوناگونی هنوز هم زنده‌اند: عصبیات سرزمین و وطن، عصبیات نژاد و قوم، و عصبیات رنگ و زبان.

باز هم حقیقت دارد که رنگین پوست‌ها در امریکا و جنوب افریقا مشکل حادّ بارزی را تشکیل می‌دهند. همچنان که در سراسر اروپا نیز مشکل نرمِ نهفته‌ای را تشکیل می‌دهند!

با این حال، ایده‌ی انسانیت واحد، هنوز هم در میان شعارهای بشریت کنونی، خط پهناوری است و هنوز هم این خطی که اسلام کشیده است ـ از لحاظ نظری ـ اصل تفکر بشری (در این باره) است و هنوز هم آن عصبیات کوچک طلوع و غروب می‌کنند. چون نه

اصالت دارند، نه پایدارند! گسترش نخست اسلامی ـ که تنها از گنجینه‌ی فطرت یاری می‌گرفت و به وسیله‌ی آن این خط پهناور را کشید. ولی برای گسترش بعدی، هم گنجینه‌ی فطرت را گذاشت، هم گنجینه‌ی ذاتی خود را. تا در مرحله‌ی آینده از آن بهره ببرد. بشریت (کنونی) نیز با ادراک‌تر و با استعدادتر است و حیرتِ غافلگیر شدن از این خط جدید نیز از وی زایل شده است!



انسانیتی ارجمند

اسلام که آمد، کرامت انسانی، وقفِ طبقات مشخص، خانواده‌های خاص، و مقامات معروف بود. اما کف![1] کف مردم، کف بود! نه وزنی داشت، نه ارزشی و نه کرامتی! کف بود کف!!!

اسلام سخن طنین‌افکن خود را بیان کرد: کرامت انسان از خود «انسان بودن» او بهره گرفته است نه از هیچ عَرَض دیگری مانند نژاد، یا رنگ، یا طبقه یا ثروت یا پُست و مقام سایر عَرَض‌های گذرای زوال‌پذیر.

بنابراین، حقوق اصلی انسان نیز، بهره گرفته از همان انسان بودن است که چنانکه پیشتر گفتیم به یک اصل واحد برمی‌گردد.

خداوند هم در قرآن کریم به آنان گفت:

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ

---

۱. کفِ روی آب و ... .

مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً[۱]

ما آدمیزادگان را گرامی داشته‌ایم و آنان را در خشکی و دریا (بر مرکبهای گوناگون) حمل کرده‌ایم و از چیزهای پاکیزه و خوشمزه روزیشان نموده‌ایم و بر بسیاری از آفریدگان خود کاملاً برتری داده‌ایم.

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً[۲]

زمانی (را یادآوری کن) که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی بگمارم.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ[۳]

و هنگامی (را یاد آوری کن) که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده (بزرگ داشت و خضوع، نه عبادت و پرستش) ببرید. همگی سجده بردند جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید، و (به خاطر نافرمانی و تکبر) از زمره کافران شد.

وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ[۴]

و آنچه که در آسمان‌ها و آنچه که در زمین است همه را

---

۱. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۰.
۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.
۳. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۴.
۴. سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۱۳.

از ناحیه خود مسخر شما ساخته است قطعاً در این (تسخیر موجودات مختلف و به گردش و چرخش درآوردن چرخه حیات به نفع انسانها) نشانه‌هایی مهمی (برقدرت و مهربانی خدا در حق آدمیزادگان) است برای کسانی که می‌اندیشند.

انسان هم از آن زمان فهمید که انسان ـ بنا به نوع خود ـ نزد خداوند ارجمند است و ارجمندی او ذاتی اصیل است نه تابع نژاد، دیار، قوم، عشیره و خانواده‌ی او و نه هیچ یک از این عرض‌های زوال‌پذیرِ کم‌بها، بلکه تابعِ بودنِ او از این نوع است که پروردگارش او را ارجمند ساخته است (نوع انسان).

اینها، مبادی نظری نبودند، بلکه واقعیت عملی بودند که در زندگی جماعت مسلمان تجسم یافت و آن را در گوشه و کنار زمین گسترش داد. مردم نیز آنها را آموختند و آن را در اوضاع زندگی خود نیز جا انداختند. به جمهور مردم، یعنی همان کف، نیز یاد داد که آنان نیز ارجمندند و حقوقی دارند که حقوق انسان است و حق دارند حکام و امرای خود را محاسبه کنند و می‌توانند ذلت ستم و خواری را نپذیرد. به حکام و امرا نیز آموخت حقوق افزون بر حقوق جمهور مردم را ندارند و حق ندارند به کرامت هیچ یک از افراد حاکم و غیرامیر اهانت نمایند.

این هم میلاد تازه‌ای بود برای انسان. میلادی بزرگ‌تر از میلاد حسی. اگر انسان، حقوق انسان و کرامت انسان نداشته باشد، چیست؟ و اگر آن حقوق، متعلق به خود وجود او و حقیقتی نباشد که در هیچ حال از او جدا نمی‌شود، انسان چه معنایی دارد؟

ابوبکر، رضی الله عنه، عهد خود را با این سخن شروع کرد:

من بر شما ولایت یافتم، ولی بهترین شما نیستم. لذا اگر

> نیکی کردم، من را یاری کنید و اگر بدی نمودم، من را راست کنید. تا از خدا و رسول او پیروی کنم، از من پیروی کنید. وقتی از او سرپیچی کردم، شما وظیفه‌ی هیچ اطاعتی از من را ندارید.

عمر بن خطاب، رضی الله عنه، نیز در خطبه‌ای حقوق مردم را در برابر امرا، به آنان یاد می‌داد:

> ای مردم! به خدا قسم من کارگزارانی را نزد شما نفرستاده‌ام تا پوست بدن شما را بزنند و (یا) اموال شما را بگیرند. بلکه آنها را نزد شما فرستاده‌ام تا دین و سنت شما را به شما بیاموزند. لذا هر یك از شما چنین کاری با وی شده است، آن را به من اطلاع دهد. قسم به کسی که جان عمر در دست او است، قصاص او را می‌گیرم.

عمروبن العاص جهید و گفت:

ای امیرالمومنین! به نظر شما اگر یکی از امرای مسلمان بخواهد یکی از رعایای خود را ادب کند، باز هم او را قصاص می‌کنی؟

عمر گفت:

> آری! قسم به کسی که جان عمر در دست او است. در آن صورت هم او را قصاص می‌کنم. چگونه او را قصاص نکنم. حال آنکه رسول الله، صلی الله علیه و سلم، را دیدم که خودش را قصاص می‌کرد. آگاه باشید. مردم را نزنید که آنها را خوار کنید. آنها را زیاد از خانواده و همسران خود دور نسازید که آنان را به فتنه بیندازید. آنان را از حقوقشان منع نکنید که آنان را کافر می‌سازید.

عثمان، رضی الله عنه، نیز نامه‌ای به همه‌ی مناطق (اسلامی)

نوشت و در آن گفت:

> من در هر موسم حج کارگزاران خود را تحت بازخواست قرار می‌دهم. امت را نیز صاحب امر به معروف و نهی از منکر ساخته‌ام. لذا هر شکایتی از من یا یکی از کارگزارانم به من برسد، آن را ترتیب اثر می‌دهم. به علاوه، نه من و نه کارگزاران من، پیش از رعیت حقی ندارند که آن حق برای رعیت وجود نداشته باشد. اهالی مدینه نزد من شکایت کرده‌اند که گروهی به آنان بدی می‌کنند و آنها را می‌زنند. لذا هر کس از این نوع ادعاها دارد در موسم حج خود را به من برساند. حقش را هر جا باشد می‌گیرد؛ چه از من چه از کارگزاران من. یا اینکه آن را به عنوان صدقه می‌بخشد. خداوند هم به صدقه‌دهندگان پاداش می‌دهد.

چنانکه گفتیم، مهم این است که این مبادی، صرفاً مبادی نظری یا صرف کلماتی نبوده‌اند که بر زبان جاری شوند. چون عیناً (و واقعاً) اجرا شده‌اند و در میان ملت‌ها سرایت کرده‌اند و به صورت پایه‌ای برای اوضاع و احوال عملی درآمده‌اند.

حادثه‌ی پسر قِبطی‌ای که با پسر عمرو بن عاص، فاتح و والی مصر، مسابقه داده بود و از او بُرده بود و پسر عمرو او را زده بود پدرش هم نزد عمربن خطاب، رضی الله عنه، شکایت کرده بود و او هم در موسم حج و در حضور جمعی از مردم او را قصاص کرده بود، حادثه‌ی معروفی است.

نویسندگان عادت کرده‌اند این داستان را به عدالت عمر محدود کنند. با این حال این حادثه بیشتر بر آن جریان آزادی‌ای دلالت می‌کند که اسلام آن را در اندرون و زندگی مردم جاری ساخت.

چون مصر در آن زمان دیاری فتح شده بود و با فتح و اسلام تازه‌آشنا بود. این فرد هم قبطی بود و هنوز بر دین خود بود و یکی از افراد جمعیت دیار فتح شده. عمرو بن عاص نیز فاتح این منطقه و نخستین امیر از آن جانب اسلام بود. حاکمان این منطقه نیز پیش از فتح اسلامی، رومی بودند: افرادی تازیانه به دست پشت مردم مستعمرات را با تازیانه می‌زدند! و شاید بر پشت آن قبطی، هنوز آثار شلاق رومی‌ها وجود داشت!

با این حال گسترش (موج) آزادی‌ای که اسلام در گوشه و کنار زمین جاری ساخت که شلاق رومی‌ها و خواری آثار آن را از یاد آن قطبی برد و او را از انسان آزاد ارجمندی ساخت که از اینکه پسر امیر پسرش را بزنند، خشمگین می‌شود. در حالی که قبل از آن با هم مسابقه می‌دادند. این هم یکی دیگر.[۱] سپس این خشم مربوط به کرامت پسر مجروحش وی را وا می‌دارد از مصر به مدینه سفر کند: نه هواپیمایی بود، نه ماشینی، نه کشتی‌ای، و نه قطاری، فقط شتر بود. چند ماه پشت سر هم سوار و پیاده می‌شود. همه‌ی اینها را انجام می‌دهد تا نزد خلیفه شکایت کند: خلیفه‌ای که روزی که دیار او را زیر پرچم اسلام فتح کرد، او را آزاد ساخت! و کسی که کرامت را به او آموخت؛ پس از آنکه زیر ضربه‌ی شلاق رومی‌ها آن را فراموش نمود!

این گونه باید بفهمیم و ژرفای موج آزادی اسلامی را درک نماییم. چون، مسئله، فقط این نیست که عمر عادل بود و عدلش چنان بود که در هیچ زمانی به گَرد وی نمی‌رسند، بلکه علاوه بر این، مسئله این است که عدالت عمر ـ که از اسلام و برنامه نظام آن برگرفته شده بود ـ جریان توفنده‌ی آزادسازی کرامت‌بخشی را برای انسان جاری ساخته

---

۱. بازی کردن پسر امیر با پسر رعیت!

بود؛ فقط به عنوان اینکه «انسان» است.

هرگز انسانیت به این سطح والا نرسید ـ این درست است، ولی این خط پهناوری که اسلام، درباره‌ی کرامت، آزادی و حقوق انسان در برابر حکام و امرای خود کشید، پیامدهای تردیدناپذیری را در زندگی انسان بر جا گذاشت و برخی از این آثار، همان است که امروزه بشریت را وا می‌دارد که حقوق بشری را اعلام نماید.[1]

حقیقت این است که این اعلامیه، راه واقعی خود را در زندگی بشر نپیمود. همچنین حقیقت این است که «انسان» هنوز هم در نقاط مختلف زمین، توهین، خواری، شکنجه، و محرومیت می‌کشد. باز هم حقیقت این است که برخی مکاتب جایگاه انسان را پایین‌تر از مقام ابزار قرار می‌دهند و آزادی، کرامت و ویژگی‌های والای او را در راه تولید انبوه، چند برابر کردن درآمد، و موفقیت در بازارها می‌کشند!

همه‌ی اینها درست است. با این حال، این خط هنوز هم در درک و نگرش انسان پایدار است و مانند روزی که اسلام آن را آورد، برای او غریب نیست. بشریت، امروزه، در صورتی که در مرحله‌ی آینده، به اذن خداوند، مخاطب شود، بر ادراک و تصور آن تواناتر است.



امتی واحد

اسلام که آمد دید مردم بر گرد پیوند نَسب، یا پیوند نژاد، یا پیوند سرزمین، یا پیوند مصالح و منافع عاجل جمع شده‌اند که همه‌ی آنها،

---

۱. در صورت نیاز به اطلاع بیشتر در این باره، رک. ویسی، زاهد: تأسیس نظام حقوق بشر در اسلام، بررسی امکان و اوصاف، در فصلنامه‌ی کتاب نقد، ویژه‌نامه‌ی حقوق بشر.

عصبیاتی هستند و هیچ رابطه‌ای با جوهر انسان ندارند، بلکه اعراض وارد شده بر جوهر ارجمند انسان هستند.

اسلام نیز سخن قاطع خود را درباره‌ی این امر خطیر بیان کرد که روابط انسان‌ها با یکدیگر را به صورت نهایی تعیین می‌نماید.

گفت: نه رنگ، نه نژاد، نه نسب، نه سرزمین، نه مصالح، نه منافع، هیچ یک از اینها نیست که انسان‌ها را دور هم گرد می‌آورد یا از هم جدا می‌سازد، بلکه فقط عقیده است که این کار را انجام می‌دهد که عبارت است از پیوند آنان با پروردگارشان که رابطه‌ی آنان با یکدیگر را تعیین می‌نماید. پس پیوند آنان با خداوند است که انسانیت را به آنان داده است.

دمی که از روح خداوند برای آنان آمده است، انسان را انسان ساخته است. این دم است که انسان را انسان ارجمند نموده و همه‌ی آنچه در آسمان‌ها و زمین است را برای وی مهار نموده است. پس بر اساس این حقیقت، مردم جمع می‌شوند یا پراکنده می‌گردند، نه بر اساس هیچ عَرَض وارد شده‌ی دیگر بر حقیقت انسان.

پیوند تجمع، عبارت است از: عقیده. چون عقیده ارجمندترین ویژگی‌های روح انسان است. وقتی هم که این رگ بریده شود، نه پیوندی هست، نه تجمعی و نه موجودیتی. انسانیت باید بر گرد ارجمندترین ویژگی خود تجمع نماید نه بر گرد چیزی مثل چراگاه و مرتع یا محدوده و پرچین که چهارپایان در آن تجمع می‌کنند!

در زمین فقط دو حزب وجود دارد: حزب خداوند و حزب شیطان. حزب خداوند آن است که زیر پرچم او می‌ایستد و نشان او را حمل می‌نماید. حزب شیطان نیز عبارت است از: هر آیین، هر گروه، هر ملت، هر نژاد و هر فردی که زیر پرچم خداوند نمی‌ایستد.

امت نیز عبارت است از: مجموعه‌ای از مردم که عقیده آنان را به

هم پیونده می‌دهد و این عقیده ملیت او است. و گرنه، امتی وجود ندارد. چون هیچ پیوندی وجود ندارد که آنها را دور هم جمع کند. زمین، نژاد، زبان، نسب و مصالح مادی نزدیک، هیچ یک از آنها و همه‌ی آنها برای پیدایش امت کافی نیست؛ مگر اینکه رابطه‌ای عقیده آنها را به هم پیوند بدهد.

پیوند، اندیشه‌ای است که دل و خرد را آباد می‌سازد. نگرشی است که هستی و زندگی را تفسیر می‌نماید و با خداوند پیوند برقرار می‌سازد: خدایی که از دمی از روح او، انسانْ انسان شده است و از چهارپایان و درندگان جدا شده است، تجمع او از تجمع آنان متمایز شده، و از امتیاز تکریم خداوند برخوردار شده است.

خداوند به انسان‌های مؤمن به خود در سراسر زمین، در تمام نسل‌ها، از هر نژاد و رنگ‌ها و از هر گروه و دسته، در تمام قرون، از زمان نوح، علیه السلام، تا محمد، صلی الله علیه و سلم، و تا آخر زمان گفته است.

إِنَّ هَٰذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ[1]

قطعاً دین شما دین یگانه‌ای است و من پروردگار همه شما هستم پس تنها من را پرستش کنید.

مردم را نیز بر اساس عقیده از یکدیگر متفاوت ساخت؛ روابط نسبی میان آنان و پیوندهای نژادی و سرزمینی آنها، هرچه می‌خواهد باشد. لذا گفت:

لاَ تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ

۱. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۹۲.

اللَّـهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُوْلَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّـهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُوْلَئِكَ حِزْبُ اللَّـهِ أَلاَ إِنَّ حِزْبَ اللَّـهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ[1]

مردمی را نخواهی یافت که به خدا و ر روز قیامت ایمان داشته باشند، ولی کسانی را به دوستی بگیرند که با خدا و پیغمبرش دسمنی ورزیده باشند هرچند با خدا و پیغمبرش دشمنی ورزیده باشند هرچند آنان پدران، یا پسران، یا بر ادران، یا قوم و قبیله آنان باشند. چون مؤمنان خدا بردلهایشان رقم ایمان زده است و با نفخه ربانی خود یاریشان داده است و تقویتشان کرده است و آنها را به باغهای بهشتی داخل می‌گردند که از زیر (کاخها و درختان) آنها رودبارها روان است و جاودانه در آنجا می‌مانند خدا از آنان خشنود و آنها هم از خدا خشنودند اینان حزب یزدانندهان! حزب یزدان قطعاً پیروز و رستگار است.

تنها یک علت را نیز برای جنگ قرار داد ـ در صورتی که گریزی از جنگ نباشد ـ و آن، جهاد در راه خدا است. هدف مؤمنان و هدف غیرمؤمنان را نیز به صورت قاطع و صریح تعیین کرد:

---

۱. سوره‌ی مجادله، آیه‌ی ۲۲.

الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا[۱]

کسانی که ایمان آورده‌اند در راه یزدان می‌جنگند و کسانی که کفر پیشه‌اند در راه شیطان می‌جنگند پس با یاران شیطان بجنگید بی گمان نیرنگ شیطان همیشه ضعیف بوده است.

در آن زمان برای همه‌ی بشریت عجیب بود که مردم بر اساس عقیده، دور هم جمع شوند و بر گرد سرزمین، نژاد، رنگ، تجارت، یا هر یک از اعراض ناچیز دیگر جمع نشوند!

روزی که اسلام، به تعبیر عصر حاضر، این ایدئولوژی[۲] را آورد مسئله بسیار عجیبی بود. ولی اینک بشریت در این روزگار کنونی آن را گوارا می‌داند. در نتیجه، وطن‌ها، اقوام، زبان‌ها، رنگ‌ها و نژادهای مختلف، جمع می‌شوند بر ... بر یک مکتب!

حقیقت این است آنها بر دور عقیده به خداوند گرد نمی‌آیند، بلکه بر گرد مکتبی در اقتصاد یا جامعه (شناسی) جمع می‌شود. چون بشریت تنزل کرده است و اَعراض عاجل، برای او از حقیقت بزرگ، ارجمندتر است. با این همه بشریت، به هر حال درک کرده است که پیوند تجمع می‌تواند عقیده باشد. می‌تواند یک ایده/ اندیشه باشد. می‌تواند یک رابطه‌ی معنوی باشد!

و این به هر حال، یک پیشرفت است!

---

۱. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۶.

۲. المذهبیة.

همین مانده است که بشریت اوج بگیرد و چیزی را بخواهد که ارجمندتر و والاتر است و بر نردبان رو به اوج بالا پا نهد: با آهنگ اسلام در مرحله‌ی آینده، مجهز به گنجینه‌ی قدیمی فطرت و نیز با کمک خواهی از این گنجینه‌ی جدید!

***

ذمه و اخلاق

... با این حال، هنگامی که اسلام مردم را بر اساس پیوند عقیده دور هم جمع کرده و آن را مبنای جمع شدن یا جدا شدن قرار داد، اجبار به (پذیرش این) عقیده را مبنای حرکت در این باره، یا تعامل در آن قرار نداد. قانون چنگ و دندان جنگل را نیز مبنای روابط خود با دیگران قرار نداد. یعنی کسانی که به عقیده‌ی او گردن نمی‌گذارند و بر اساس پیوند او جمع نمی‌شوند.

خداوند جهاد را بر مؤمنان واجب نمود؛ نه به این خاطر که مردم را به پذیرش اسلام مجبور سازند، بلکه به این خاطر تا در زمین نظام والای دادگر استوار او را بر پا سازند. با این شرط که مردم عقیده‌ی مورد علاقه‌ی خود را انتخاب کنند؛ در سایه‌ی این نظام، که مسلمان و غیرمسلمان را در عدالتی فراگیر در برمی‌گیرد.

لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنْ الغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لاَ

انفِصَامَ لَهَا وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ[۱]

اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست. چون هدایت و کمال از گمراهی و ضلال مشخص شده است. بنابراین کسی که از طاغوت (شیطان و بتها و معبودهای پوشالی و هر موجودی که بر عقل بشورد و آن را از حق منصرف کند) نافرمانی کند و به خدا ایمان بیاورد، به محکم‌ترین دستاویز در آویخته است (و او را از سقوط و هلاکت می‌رهاند و) اصلاً گسستن ندارد و خداوند شنوا و دانا است (و سخنان پنهان و آشکار مردم را می‌شنود و از کردار کوچک و بزرگ همگان آگاهی دارد).

سرزمینی را که نظام اسلامی بر آن سیطره دارد و شریعت اسلامی بر آن حکم می‌راند، «دارالاسلام» به شمار آورد؛ خواه همه‌ی ساکنان آن افرادی باشند که اسلام را پذیرفته‌اند یا برخی از آنان از پیروان سایر ادیان باشند. سرزمینی که هم نظان اسلامی بر آن سیطره ندارد و شریعت اسلامی بر آن حکم نمی‌کند را «دارالحرب» نامید؛ ساکنان آن هر کس که باشد!

در دارالحرب و دارالاسلام نیز روابط با دیگران را به دست قانون جنگل و چنگ و دندان نسپرد، بلکه این روابط را به صورت دقیق، سر و سامان داد که اخلاق، پاکی، و درستی بر آن حاکم باشد.

چون در دارالاسلام یا با دارالحرب دارای عهد و میثاق است که این عهده و میثاق مورد رعایت و محفوظ است و در آن حقه و فریب و شبیخون غافلگیرانه‌ای وجود ندارد؛ مگر اینکه تاریخ آن تمام شود یا اهالی دارالحرب پیمان‌شکنی کنند.

---

۱. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۶.

یا امانت‌سپاری[1] ــ بدون پیمان موقت ـ وجود دارد. پس امانت‌سپاری برقرار است مگر اینکه به اهالی دارالحرب ـ هنگام ترس از خیانت ـ بازپس داده و اعلان کنند که دوره‌ی امانت‌سپاری به پایان رسیده است. یا جنگ است جنگ هم قیود و ضمانت‌هایی دارد. اگر به صلح گرایش داشتند و معاهده، جزیه، و رضایت به نظام اسلامی را، با وجود آزادی آنان در انتخاب عقیده، ترجیح دادند، آنان این حق را بر گردن مسلمان دارند:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لاَ يَتَّقُونَ * فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ * وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ الْخَائِنِينَ * وَلاَ يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لاَ يُعْجِزُونَ * وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لاَ تُظْلَمُونَ * وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ

---

۱. موادعه

السَّمِيعُ الْعَلِيمُ[۱]

بی‌گمان بدترین انسانها در پیشگاه یزدان کسانی هستند که کافرند و ایمان نمی‌آورند. * همان کسانی که از آنان پیمان گرفته‌ای (که مشرکان را کمک و یاری نکنند)، ولی آنان هر بار پیمان خود را می‌شکنند و (از خیانت و نقض عهد) پرهیز نمی‌کنند. * اگر آنان را در (میدان) جنگ رویاروی بیابی و برایشان پیروز شوی آن چنان آننان را درهم بکوب که کسانی که در پشت سرایشان قرار دارند (و دوستان ویاران آنها بشمارند) پند گیرند (و پراکنده شوند و عرض اندام نکنند). * اگر (با ظهورنشانه‌هایی) از خیانت گروهی بیم داشته باشی (که عهد خود را بشکنند و حمله غافلگیرانه کنند توآنان را آگاه کنی و) همچون آنها پیمانشان را لغو کن (و بدون اطلاع به آنان حمله مکن. چون این کار خلاف مروت و شریعت است و خیانت به شمار است و) بی‌گمان خداوند خیانتکاران را دوست نمی‌دارد. * کافران تصور نکنند که (برقدرت ما) پیشی گرفته‌اند و (از قلمرو کیفرما) به دررفته‌اند (و با نجات از دست مرگ در جنگ بدر از زیردست ما خارج شده‌اند) آنان (هرگز ما را) درمانده نمی‌کنند (و اجزای خیانت و عذرشان را خواهیم داد). * برای (مبارزه با) آنان تا آنجا که می‌توانید نیروی (مادی و معنوی) و (از جمله) اسبهای ورزیده‌اماده سازید تا به آن (آمادگی و ساز و برگ جنگی) دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید و کسان دیگری جزآنان را نیز به

---

۱. سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۵۵ تا ۶۱.

هراس اندازید که آنها را نمی‌شناسید و خدا آنان را می‌شناسد هر آنچه را در راه خدا (از جمله تجهیزات جنگی و تقویت بنیه دفاعی و نظانی اسلامی) صرف کنید پاداش آن به تمام و کمال به شما داده می‌شود و هیچ ستمی به شما نمی‌شود. *اگر آنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز به آن بگرای (و در پذیرش پیشنهاد صلح تردید و دودلی مکن و شرائط منطقی و عاقلانه و عادلانه را بپذیر) و برای خدای توکل نمای که او شنوای (گفتار و) آگاه (از رفتار همگان) است.

بر وفای به عهد هم تأکید کرده است و دلیل «مصلحت دولت» را ابطال نموده است. چون این امر پیمان‌شکنی را مجاز نمی‌سازد:

وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلاَ تَنقُضُوا الأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلاً إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ * وَلاَ تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ[۱]

به پیمان خدا (کا با همدیگر می‌بندید) وفا کنید هر گاه بستید و سوگندها را پس از تاکید (آنها با قسم به نام و ذات خدا) نشکنید در حالی که خدای را آگاه و گواه

۱. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۱ و ۹۲.

(برمعامله و وفای به عهد) خود گرفته‌اید بی گمان خدا می‌داند آنچه را که می‌کنید (و پاداش و پادافره کردارتان را می‌دهد). * شما (که با پیمان بستن به نام خدا تعهدی را می‌پذیرد به عهد خود وفا کنید و) همانند آن زنی نباشید که (به سبب دیوانگی پشمهای) رشته خود را بعد از تابیدن از هم وا می‌کرد شما نباید به خاطر (ملاحظه‌این و آن و) اینکه گروهی جمعیتشان از گروه دیگری بیشتر است (پیمانها و) سوگندهای خود را (بشکنید و آن را) وسیله خیانت و تقلب و فساد قرار دهید (آگاه باشید که) خداوند با امر به وفای به عهد شما را مورد آزمایش قرار می‌دهد و (خداوند نتیجه‌این آزمایش و) آنچه را در آن اختلاف می‌ورزیده‌اید در روز قیامت برای شما اشکار مس یازد (. پرده از اسرار دلها بر می‌دارد).

اگر جنگ است، جنگی است که در آن حرمتی هتک نمی‌شود. نه کودکی کشته می‌شود، نه سالخورده و نه زنی، کِشت و زرعی در آن سوزانده نمی‌شود، حیوانی تلف نمی‌گردد، اعضای بدن انسانی قطع نمی‌گردد[1] و جز جنگجویان حاصل سلاح در برابر مسلمانان را در بر نمی‌گیرد.

این هم سفارش ابوبکر به سپاه اسامه، در حالی که داشت به جنگ با رومیان می‌رفت:

خیانت نکنید، افراط نورزید، حقه نزنید، کسی را مثله نکنید، بچه‌ی خردسال، فرد سالخورده، و زن را نکشید. نخلی را از ریشه در نیاورید و آن را نسوزانید. درخت

۱. مُثله شدن

میوه‌ای را قطع نکنید. گوسفند و شتری را جز برای خورد و خوراك نکشید. شما از کنار مردمی گذر خواهید کرد که خود را در صومعه‌ها فارغ کرده‌اند. آنها را با آنچه خود را برای آن فارغ کرده‌اند، رها کنید... بروید به نام خدا.

قصدم این نیست در اینجا همه‌ی قوانین مربوط به تعامل دارالاسلام و دارالحرب، یا میان مسلمانان و سایر اقوام را بیان کنم. چون این بحث اجمالی جای این تفصیل نیست. فقط می‌خواهم به آن خط پهناوری برسم که اسلام در زمین، برای تعامل میان اردوگاه‌های مختلف، در زمانی بر پا ساخت که آن خط وجودی نداشت. چون روزی که اسلام آمد ـ تمام ملت‌ها تنها با قانون شمشیر، یا قانون جنگل و چنگ و دندان با هم تعامل می‌کردند. بر این اساس، کسی که قدرت داشت، همه چیز برای او حلال بود. مغلوب هم مطلقاً حقوقی نداشت!

این خط پهناور از واقعیت (زندگی) بشر، نه رفت و نه محو شد. جهان در قرن هفدهم میلادی (یازدهم هجری) تعامل بر پایه‌ای از قانون را شروع کرد! و گام‌های پیوسته‌ای را در راه «قانون بین‌المللی» برداشت و برای بر پا ساختن هیئت‌هایی بین‌المللی برای داوری، در قرن نوزدهم تلاش کرد. این سازمان‌ها نیز تا همین اکنون هم در میان پیروزی و شکست در نوسانند. و بحث‌هایی قوی و انبوه درباره‌ی قوانین بین‌المللی پدید آمد.

از این رو، نظام‌هایی که اسلام آنها را آورد، مانند روزی که اسلام آمد، غریب نیستند. حقیقت دارد که بشریت هرگز به سطح اخلاقی که جماعت مسلمانان در تعامل واقعی به آن رسیدند، نرسیده است.

همچنین حقیقت دارد که عیب‌های فراوانی در این عصر، حتی در قوانین نظری بین‌المللی، که قانون‌شناسی جهان غرب به آن رسیده

است، رخ داده است و (مثلاً) شرط اعلان جنـگ، نقـض معاهـدات، و پایان امانت‌سپاری‌ها را لغو نموده است و مسئله بدتر از حالت وحـوش جنگل‌های شده است.

باز هم حقیقت دارد که انگیزه‌های جنگ و صـلح، هرگـز از سـطح مصالح، منافع، چپاول، و بازار فراتر نرفته است و هرگز به افق اندیـشه، عقیده، خیر، عدالت و صلاحی نرسیده است که جهاد در اسلام در نظر دارد. همه‌ی اینها درست است، اما خط تعامل بین‌المللی بـر پایـه‌ای از قانون شناخته شده برای همه‌ی طرف‌ها، پدید آمده است. اسلام آن را بار اول پدید آورده است و خط آن را آن برنامه‌ی الهی اسـتوار والا، آن را در زندگی بشریت کشیده است.

طوری که اگر بار دیگر بشریت، مخاطب قرار داده شود، ایـن خـط برای او غریب و ناشناخته نیست. ممکـن اسـت در دوره‌ای بنیادهـای والای اخلاقی آن برای بشریتِ فرورفته در مـنجلاب جـاهلی، غریـب باشد، اما اصل خط و تصویر آن، هرگز غریب و ناآشنا نمی‌ماند.

اسلامی هم که بار اول، در مستقر ساختن مبادی و ترسیم خطـوط خود، فقط بر گنیجینه‌ی فطرت تکیـه کـرد در چـرخش بعـدی بـر آن گنجینه تکیه خواهد کرد و ـ در کنار آن ـ بر تجاربِ به دست آمـده‌ی شناخته شده نیز تکیـه مـی‌نمایـد و ـ بـه اذن خداونـد ـ بـر پیگیـری دوباره‌ی گام‌های خود، به وسیله‌ی این گنجینه، تواناتر خواهد بود.

و اما بعد!

باری، در این بحث مختصر نمی‌توانیم بیش از این درباره‌ی خطوط پهناوری که اسلام در زندگی، تاریخ، و واقعیت بشر کشید، ادامه بدهیم: خطوطی که قبلاً نه شناخته شده بودند و نه آشنا. خطوطی که تنها نشانه‌ها و آثاری از آنها در زندگی بشر باقیمانده است؛ هرچند رنگ و رو رفته، و هرچند پایین‌تر از اوج بلندی که مردم در سایه‌ی برنامه‌ی استوار الهی به آن رسیدند.

این نمونه‌های اندک که به آنها اشاره کردیم، شایان آن هستند که به ده‌ها خط پهناور دیگری اشاره نمایند که آن برنامه مستقر نمود؛ پس از آنکه را از اساس پدید آورد و می‌توان جوانب مختلف حیات بشری، در خلال هزار و چهارصد سال را نیز بر آن قیاس کرد.

با این حال، سخنی که باید در پایان این بحث مختصر گفت تا دعوتگران به سوی خداوند و به سوی برنامه‌ی خداوند فریب این عوامل مساعد را نخورند و برداشتن زاد کامل برای خارها و موانع راه را فراموش ننمایند.

این سخن باید درباره‌ی خطوط مختلف و موانع سخت راه باشد!

بشریت امروز، به طور کلی، بیش از همیشه دور از خدا است.

توده‌ای که بر فطرت انباشته می‌شود، سنگین‌تر و تاریک‌تر است.

جاهلیت‌های قدیمی، جاهلیت‌های نادانی، سادگی و فتوت بود، اما جاهلیت کنونی، جاهلیت علم! پیچیدگی و بی‌بند و باری است!

خیره شدن به دستاوردهای علم در قرن هیجدهم و نوزدهم میلادی، فتنه‌ای سرکش است فرار از کلیسا و خدای کلیسایی که به

نام او برو و بیا می‌کرد، دانشمندان را آتش می‌زد، اندیشمندان را شکنجه می‌داد، و رستاخیزهایی را از جا کند. فرار رمیده‌ای بود که نه به چیزی اهمیت می‌داد و نه مقدسی را باقی می‌گذاشت.

حقیقت دارد که خود علم از آغاز این قرن علمای بزرگ را دوباره به سوی خداوند رهبری می‌کند. فطرتی هم که سرگردانی او را رنجور ساخته است، هم خستگی او نمایان است، و هم تمایل دوباره‌ی او به خدا، ولی آن فتنه (ی علمی) هنوز در آغاز عمر خویش است و ممکن است همه‌ی این قرن به پایان برسد، ولی هنوز نشانه‌های کامل بازگشت گله‌ی رمیده از سرگردانی دور نمایان نشود.



دایره‌ی زندگی دنیا نیز در حس و واقعیت مردم گسترده شده است. دامنه‌ی آن از طریق ابزارهای زندگی، کالا، و آرامش روی زمین گسترده شده است و مردم انبوهی این زندگی را هم در عینیت و هم در احساسات خود به صورت یکسان حس می‌کنند. علوم، فرهنگ‌ها (معارف)، فنون و گرایش‌ها، مساحت‌های فراوانی را به دامنه‌ی زندگی، هم در واقعیت مردم و هم در احساسات آنان، افزوده‌اند.

طوری که اگر همه‌ی اینها بر پایه‌ی شناخت خدا، شناخت ویژگی‌های الوهی، ویژگی‌های عبودی، و برپایه‌ای از حقیقت عمیق استوار شود: (یعنی) این حقیقت که خداوند است که انسان را در زمین خلیفه ساخته است، محتوای زمین را در اختیار او قرار داده است، او را به مواهب و استعدادهایی مجهز ساخته است که او را در راه خلافت یاری می‌دهند و خوشی‌های زندگی را نیز برای او فراهم نموده است، و او را در همه‌ی این امور آزمایش می‌شود تا در آخرت درباره‌ی دستاورد خود در زندگی دنیا مورد محاسبه قرار گیرد.

اگر همه‌ی اینها بر این پایه‌ی صحیح بر پا شود، این فضاهای جدیدی که علم و تمدن به دامنه‌ی زندگی در واقعیت مردم و احساسات آنان افزوده‌اند، فضاهایی هستند که به دامنه‌ی ایمان افزوده می‌شوند و نزدیکی مردم به خداوند و برنامه‌ی استوار او، که در اسلام مجسم است، بیشتر می‌شود.

ولی همه‌ی اینها فقط بر پایه‌ی فرار از کلیسای سرکش و خدای کلیسا که کلیسا به وسیله‌ی او بر مردم دست درازی می‌کند، استوار شده است. لذا این افزوده به دامنه‌ی زندگی، دور کننده از خداوند است و گردنه‌ای است در راه به سوی او که باید دعوتگران برای آن حساب باز کنند!

حقیقت این است که بشریت از برداشتن بار این تمدن مادی و ادامه دادن به متاع رفاه‌آور آن رنجور و خسته شده‌اند. باز هم حقیقت دارد که فساد، انحلال، و بیماریهای عصبی و روانی، و انحرافات عقلی و جنسی و ... و آثار همه‌ی آنها، جسم این تمدن را کرمو می‌سازند، ملت‌ها و افراد را خسته می‌کنند، و چشم آنان را با خشونت به روی شر، فساد و نابودی باز می‌کنند.

ولی بشریت هنوز در هیجان حیوانی، در خمار جنون‌آمیز، و در سرخوشی عربده‌کشانه‌ی خود است و ممکن است پیش از آنکه چشم‌ها عملاً باز شوند و مغزها از این خمار به هوش بیایند، و بشریت دست‌بردار شود یا به فکر بیفتد که از این سرگیجه دست بردارد، این قرن به پایان برسد.



جاهلیت‌های پیشین فاصله‌ی زیادی با بدویت نداشتند و به هر حال، سادگی و جدیت بدویت در آنها وجود داشت.

مردم سنت‌هایی داشتند و ـ غالباً ـ اخلاق فتوت بر رفتار مردم حکم می‌راند و به قدری که این فتوت، جنگ میان دعوتگران و جاهلان را سخت و خشن می‌ساخت، آن را واضح و آشکار نیز می‌ساخت. فطرت نزدیک بود، قبول می‌کرد و جواب می‌داد؛ از نزدیک، از ورای لجبازی و تکبر. جدیت، هم در کفر، هم در ایمان، قاطع بود.

و این با وجود همه‌ی سختی‌هایی که پدید می‌آورد، از آبکی بودن، پرده‌دری، و بی مبادلاتی بهتر است!

بشریت امروز، از آبکی بودن، پرده‌دری و ناچیز انگاری هر عقیده، هر نظر و مکتبی، رنج می‌کشد. همچنان که از دورویی قلب، نیرنگ ضعف، و پلیدی حقه رنج می‌برد.

همه‌ی اینها نیز موانعی در راه دعوت به سوی خدا هستند و گردنه‌هایی در برابر استوار شدن بر اساس برنامه‌ی خدا.



گونه‌هایی دیگری از این دست، فراوانند. انواع مختلف دیگری هم وجود دارند که باید آنها را دست‌کم نگیریم تا دعوتگران راه خدا، گول عوامل مساعد را نخورند و در نتیجه توشه‌ای کامل برنگیرند.

ولی توشه کدام است؟

فقط یک چیز است. توشه‌ی تقوا. این توشه عبارت است از: احساس کردن حقیقت خدا. عبارت است از: تعامل مستقیم با خدا و اعتماد مطلق به وعده‌ی قطعی حتمی او.

وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ[1]

و همواره یاری مؤمنان بر ما واجب بوده است.

همه‌ی مسئله، مسئله‌ی جماعت مؤمنی است که دست خود را در دست خدا بنهد. سپس پا در مسیر بگذارد. وعده‌ی خداوند به او، عین واقعیتی است که واقعیتی جز آن وجود ندارد. خشنودی خداوند نیز هدف اول و هدف نهایی او است.

این جماعت همان است که سنت خداوند درباره‌ی برنامه‌ی خدا به وسیله‌ی آن جریان می‌یابد و همین جماعت است که توده‌ی انباشته‌ی جاهلیت را از روی فطرت می‌تکاند. این جماعت است که قدر خداوند درباره‌ی والایی کلمه‌ی او در زمین در آن مجسم می‌شود. و برنامه‌ی او زمام را به دست می‌گیرد.

قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ * هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ * وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ * وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ[2]

---

۱. سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۷.

۲. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۳۷ تا ۱۴۱.

پیش از شما (ای مؤمنان در باره گذشتگان) قواعد و ضوابطی بوده است (که ثابت و تغییرناپذیر به مرحله اجرا درآمده است و امور اجتماعی بشر برابر آن چرخیده و گردیده است و همیشه هم‌چنین خواهد بود) پس در زمین به گردش بپردازید و بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه گشته است. * این (که در باره صفات مؤمنان و قواعد و ضوابط ثابت خدا در باره گذشتگان گذشت) روشنگری است برای مردم، و مایه رهنمود و پندپذیری برای پرهیزکاران است. * و (ازجهاد در راه خدا به سبب آنچه بر سرتان می‌آید) سست و زبون نشوید و (برای کشتگانتان) غمگین و افسرده نگردید، و شما (با تأییدات خداوندی و قوه‌ایمان راستین و نیروی حقی که از آن دفاع می کنید) برتر هستید؛ اگر به راستی مؤمن باشید. * اگر به شما جراحتی رسیده است به آن جمعیت نیز (در جنگ بدر) جراحتی همانند آن رسیده است، وما این روزها (ی پیروزی شکست) را در میان مردم دست به دست می گردانیم تا ثابت قدمان برای ما را (از سائرین) جدا سازد و مؤمنان شناخته شوند و خداوند از میان شما قربانیانی بر گیرد و افتخار شهادت نصیبشان گرداند و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد. * وتا اینکه خداوند مؤمنان را سره و خالص گرداند و کافران را نابود و تباه سازد.

وخداوند بسیار بزرگ راست گفته است.